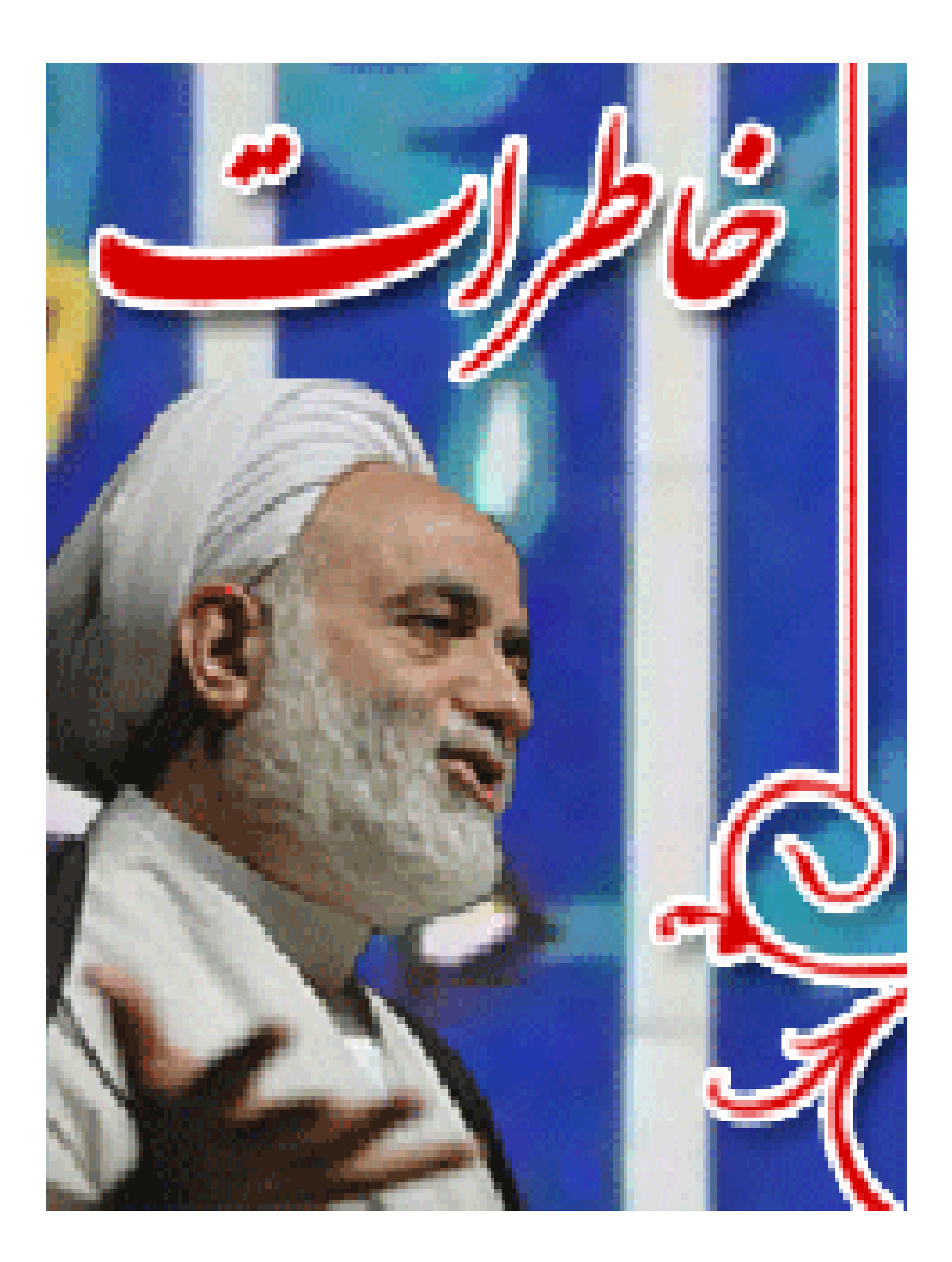

خاطرات


بسم الله الرحمن الرحیم

خاطرات

نویسنده:

محسن قرائتی

ناشر چاپی:

مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خاطرات

مشخصات کتاب

سرشناسه : قرائتی ، محسن ، ۱۳۲۴ -

عنوان و نام پدیدآور : خاطرات از زبان حجه الاسلام محسن قرائتی / تدوین جواد بهشتی .

مشخصات نشر : تهران : مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن ، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۲ ج. ؛ ۱۱ × ۲۱ س م.

شابک : دوره : ۹۶۴-۵۶۵۲-۲۸-۶ ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ دوم) ؛ ۵۰۰۰ ریال : ج. ۱، چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۵۲-۲۶-X : ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دوم) ؛ ۳۵۰۰ ریال : ج. ۲، چاپ چهارم : ۹۶۴-۵۶۵۲-۲۷-۸ ؛ ۵۰۰۰ ریال : ج.۲، چاپ پنجم : ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۵۲-۲۷-۰

یادداشت : ج . ۱ (چاپ دوم : بهار ۱۳۸۳).

یادداشت : ج . ۲ (چاپ دوم : بهار ۱۳۸۳).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ چهارم : ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۷).

موضوع : قرائتی ، محسن ، ۱۳۲۴ - -- خاطرات .

شناسه افزوده : بهشتی ، جواد، ۱۳۳۳ -، گردآورنده

رده بندی کنگره : DSR۱۶۷۰ /ق۴آ۳ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۶۲۳

مقدّمه مؤ لّف

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

با لطف و اراده خداوند متعال ، در سال ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدّس سرّه پیروز شد . در همان

روزها آیه اللّه شـهید مطهری با تلاش و پیگیری ، مرا به رادیو تلویزیون فرسـتادند و بحمـداللّه تا این تاریخ ، حدود بیست و دو سال است که بدون وقفه و در هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته ام و حدود دو هزار برنامه از من ضبط شده است .

در این دوران ، قدیمی ترین دوستی که مرا یاری کرد ، دانشـمند عزیز جناب حجه الاسـلام والمسـلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه ها مشاور وهمکارم بود .

ایشان در تابستان ۷۷

چند صد نوار مرا در اختیار آقای حسین رعیت پور وآقازاده خودشان آقای مصطفی بهشتی ودو نفر از صبیّه های بنده (زهرا و زینب قرائتی) قرار داد تا خاطرات ، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه ها ، از خودم یا دیگران بوده ، استخراج نمایند .

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجه الاسلام والمسلمین محمّد موحدی نژاد جمع آوری نموده بودند ، جهت چاپ در اختیار ((مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن)) قرار دادند .

این خاطرات ، کوتاه ، شیرین و آموزنده است ، ولی امیدوارم جرقه هایی که در این خاطرات است ، کلید یک جریان فکری و تربیتی قرار گیرد .

والسلام

محسن قرائتی

درخت بدون میوه

کنار خانه قدیمی ما باغی بود ، به پدرم گفتم : این همه درخت ، یکی میوه نمی دهد ! گفت : این همه انسان در این خانه زندگی می کند ، یکی نماز شب نمی خواند .

اثر کار معلّم

یادم نمی رود روزهایی که مدرسه می رفتم ، وقتی مدرسه تعطیل می شد بچه ها با سیخی ، میخی ، چوبی دیوارهای مردم را خط می کشیدند . فکر کردم که این اثر کار معلّم است . وقتی معلّم مشق شاگرد را خط می کشد ، آنهم طوری که گاهی ورقه پاره می شود ، بچه هم خارج از مدرسه به دیوار مردم خط می کشد .

اما اگر معلّم در مقابل زحمت دانش آموز احسنت می گفت و او را تشویق می کرد ، او نیز چنین نمی کرد .

نصیحت پدرم

چهارده ساله بودم که طلبه شده و عازم شدم . پدرم آمد پای ماشین و به من گفت : محسن ((اُستُر ذَهبَک و ذِهابک و مَذهبک)) یعنی پول و رفت و آمد و مذهبت را مخفی نگهدار . گفتم : مذهب را برای چه ؟ امروز که زمان تقیّه نیست ! گفت : منظورم این است که هیچ وقت برای نماز مقیّد به یک مسجد نشو ، چون که اگر روزگاری به دلیلی خواستی آن مسجد را ترک کنی می گویند : خط ها دوتا شده ، یا آقا مسئله ای پیدا کرده و یا این طلبه . . . و اگر وارد مسجد دیگری شوی می گویند : جاسوس است .

فرزندم ! مثل امّت باش و به همه مساجد برو و مقیّد به جا و مکان و لباس و شخص خاصّی مباش .

به شما حجره می دهیم

سال های اوّل طلبگی ام در قم ، خواستم در مدرسه علمیه آیه اللّه گلپایگانی قدّس سرّه حجره بگیرم ودرس بخوانم . گفتند : به کسانی که لباس روحانیت نپوشیده اند حجره نمی دهند . خودم خدمت معظم له رسیدم ، ایشان نیز فرمود : شما که لباس ندارید معلوم است کم درس خوانده اید . به ایشان عرض کردم گرچه به من حجره ندهید ، ولی اجازه بدهید یک مثال بزنم ! اجازه فرمودند :

عرض کردم : می گویند فردی در کاشان به حمام رفت ، وقتی لباسهایش را بیرون آورد همه به او گفتند : اَه ، اَه ، چه آدم کثیفی ! وقتی این برخورد

را دیـد دوباره لباسهایش را پوشـید خواست از حمام بیرون برود ، مردم گفتند : کجا می روی ؟ گفت : می روم حمّام تا بیایم حمّـام ! (چون اگر کسـی تمیز باشـد که حمّـام نمی آیـد) حال حکایت شـماست که می گوئیـد برو درس بخوان بعـد بیا اینجا درس بخوان ، روحانی شو بعـد بیا اینجا روحانی شو . وقتی این مثال را زدم معظم له قدّس سرّه خیلی خندید و فرمود : به شـما حجره می دهیم ، شما اینجا بمانید .

می خواهم ۳۳ پل را بشمارم

سال اوّل طلبگی را پشت سر گذاشته بودم که خدمت یکی از مراجع رسیده عرض کردم : آقا من پنجاه تومان دارم می خواهم بروم اصـفهان . فرمودند : می خواهی چه کنی ؟ گفتم : می خواهم بروم سـی وسه پل را بشـمارم وببینم ۳۳ پل است یا ۳۲ تا ، می خواهم جاهای دیـدنی شـهر را ببینم ، ولی پولم سـهم امام است آیا شـما اجازه می دهیـد ؟ ایشان فرمودند : چند ماه اسـت درس می خوانی ؟ گفتم : ۹ ماه . فرمود : در این ۹ ماه جایی نرفته ای گفتم : خیر فرمود : اجازه می دهم برو به سلامت .

فریب استاد

مـدرسه ای در قم بـدست مبـارک آیت العظمی گلپایگـانی افتتـاح شـده بـود و من از اوّلین طلبه هـایی بودم که برای ثبت نـام مراجعه کردم . مرحوم آیت اللّه شـهید بهشتی ممتحن بود ، وقتی نوبت به من رسـید من سـریع خوانـدم . مرحوم بهشتی گفت : ای ناقلا ! تند می خوانی تا غلطهایت را نفهمم .

دانشمند بد سلیقه

سالهـای اوّل طلبگی ام به خانه عالمی رفتم ، پرسـید : چه می خوانی ؟ گفتم : ادبیات عرب گفت : بگو ببینم اشترتنّ چه صـیغه ای است ؟ یک کلمه قلمبه از ما پرسـید که نفهمیـدیم چیست ، بعـد پرسـید : اگر خواهرزن کسـی پسـر دائی خواهرش را شـیر بدهد آیا به او محرم می شود یا نه ؟ ! پیش خود گفتم : علم تنها کارساز نیست ، آدم باید فرهنگ داشته باشد . این استاد علم دارد ، امّا فرهنگ نه .

شرایط ازدواج

می خواسـتم ازدواج کنم ، ولی پـدرم می گفت : هر موقع درس خـارج رفتی زن بگیر . دیـدم به هیـچ صورت قانع نمی شود ، اثاثیه را از قم برداشـتم و به کاشان نزد پـدرم آمدم . او گفت : چرا آمدی ؟ گفتم : درس نمی خوانم ! شـما حاضـر نمی شوی من ازدواج کنم .

خلاصه هر چه به خیال خویش مرا نصیـحت کرد اثر نگـذاشت . بعضـی از آقایان را دیـد که مرا برای درس خوانـدن نصـیحت کنند ، من هم بعضی دیگر را دیدم که او را برای موافقت به ازدواج من نصیحت کنند .

تا اینکه یک روز به پـدرم گفتم : یا به من بگو ایمانت مثل یوسف است ، یا بگو گناه کنم یا بگو ازدواج کنم . سـرانجام موفّق شدم .

جشن دامادی

برای جشن دامـادی ام اطرافیـان گفتنـد : برای تزئین مجلس و آویزان کردن در مجلس جشن که آن زمـان رسم محّلی بود ، از تجّار فرش مقداری فرش درخواست کنیم .

اوّل تصـمیم گرفتم این کار را انجام دهم ، امّا بعد به خود گفتم : چرا برای چند ساعت جشن ، سَرم را پیش این و آن خَم کنم ، مگر جشن بدون آویزان کردن قالی نمی شود ؟ و خلاصه این کار را نکردم .

خنده پدرم

روزهای اوّل ازدواجم بود ، با همسرم آمدم قم و خانه ای اجاره کردیم . یک اطاق ۱۲ متری داشتیم ، ولی یک فرش ۶ متری . پـدرم آمد به منزل ما احوال پرسـی ، گفتم : اگر ما یک فرش ۱۲ متری می داشتیم و این اطاق فرش می شـد زنـدگی ما کامل می شـد . پـدرم خندید ! گفتم : چرا می خندید ؟ گفت : من ۸۰ سال است می دوم زنـدگی ام کامل نشـده ، خوشا به حال تو که با یک فرش زندگی ات کامل می شود .

تشکّر از خانواده

با اینکه منزل ما رفت و آمـد مهمان زیاد بود ، ولی حاجیه خانم گفت : شـما آقای مطهری را دعوت کنیـد . علّت را پرسـیدم ؟ گفت : چون تنهـا مهمـانی که موقع رفتن به نزدیـک درب آشپزخـانه آمـده و از من تشـکّر کرد ایشان است ، بقیه مهمان ها از شما تشکّر می کنند .

توسّل

خاطره ای دارم که با چند مقدّمه بیان می کنم :

۱- زمانی وضـعیّت مردم سامرا خیلی بد ، گرفتار ضـعف و فقر بودند به صورتی که ضرب المثل شده بود که فلانی مثل فقرای سامرا است . آنها حمام نداشته و در رودخانه استحمام می کردند و تقریبا صددرصد اهل سنّت بودند .

۲- آیه اللّه بروجردی قـدّس سرّه تصـمیم گرفت حمام بزرگ و در کنار آن حسـینه ای را برای شـیعیان بسازنـد تا زیارت امام هادی علیه السلام نیز از مظلومیت بیرون بیاید .

۳- به پیروی از آن سـیاست برای رونق زیارت امام هادی علیه السـلام ، آیه اللّه العظمی خوانساری که در تهران بودند- به عدّه ای از طلبه ها پیغام داده و سـفارش کردنـد که ماه رمضان آن سال روزها بخوابنـد و شـبها در حرم امام هادی علیه السـلام احیا بگیرند .

۴- آیه اللّه العظمی شـیرازی هم در راسـتای این سـیاست ، عـدّه ای از نیروهای حوزه را به سامرا فرسـتادند . به هر حال توفیقی بود که یک ماه رمضان من در آن مراسم بودم .

در آن زمان فقر شدیدی به یکی از طلاب فشار آورده وبه امام هادی علیه السلام پناه آورده بود و کنار صحن

آن حضرت ایستاد و عرض کرد : من مهمان شما هستم و محتاج و . . .

می گوید : کمی ایستادم یک وقت آیه اللّه العظمی شیرازی از حرم بیرون آمد در صورتی که برخلاف رویه همیشگی که عبا به سر کشیده به طرف درب صحن می رفتند ، به طرف من آمده و مقداری پول به من داده و فرمودند : این کار به سفارش امام هادی علیه السلام است . شما دفعه اوّلتان است که گرفتار شده اید و به این درب پناه آورده اید ، ولی من بارها اینجا به پناه آمده و نتیجه گرفته ام .

این داستان در ذهنم بود تا اینکه ازدواج کرده و با همسرم به مشهد مقدس رفتیم ، چند روزی گذشت ، پولم تمام شد . خواستم سجّاده نماز را بفروشم ، خانم مانع شد . خواستم تسبیحم را بفروشم ، به قیمت کمی می خریدند . (مخفی نماند که من پول دو عدد نان بیشتر نمی خواستم .) به حرم امام رضا علیه السلام رفتم تا زیارتنامه بخوانم ، کسی به من مراجعه نکرد . ماءیوس شدم ، یک وقت به یاد داستان سامرا که قبلاً گذشت افتادم ، آمدم کنار صحن امام رضا علیه السلام عرض کردم :

یا امام رضا ! من مهمان شما و محتاج ، به شما پناه آورده ام ، شما اهل کرامت و بخشش هستید؛ ((عادتکم الاحسان و سجیتکم الکرم))

بعد از چند دقیقه یکی از سادات که از دوستانم بود از راه رسید و گفت : آقای قرائتی ! شما کجا هستید

، من نیم ساعت است که به دنبال شما می گردم ؟ گفتم : برای چی ؟ گفت : روز آخر سفرم است و مقداری پول زیاد آورده ام ، گفتم بیایم به شما قرض بدهم که ممکن است احتیاج پیدا کنید .

گفتم : فلانی ! همه اینها حرف است ، امام رضا علیه السلام شما را برای من فرستاده است .

جشن عمّامه گذاری

رسم است که طلاب علوم دینی و حوزه علمیه ، برای عمّامه گذاری جشن می گیرند . مقداری سهم امام داشتم و موقع عمّامه گذاریم بود ، رفتم خدمت آیه اللّه العظمی گلپایگانی قدّس سرّه عرض کردم اجازه بدهید از این سهم امام برای جشن عمّامه گذاری استفاده کنم ؟ ایشان فرمودند : ما که برای عمّامه گذاری جشن نگرفتیم ، مُلّا نشدیم ؟ !

توکّل بر خدا

می خواستم در قم برای طلبه ها کلاس بگذارم ، کسی نبود تبلیغ کند و خودم هم معتقد بودم که این کلاس برای آنها مفید است . لذا مطلبی را روی کاغذ نوشتم و چند کپی از آن گرفته و آمدم درب فیضیه به دیوار بچسبانم . آقایی که من شاگرد او محسوب می شدم دلش برای من سوخت ، با اصرار اطلاعیه را از من گرفت که بچسباند ، طلبه ها دیدند آمدند همه را گرفتند و چسباندند . و بحمداللّه کلاس برگزار گردید .

تبلیغ ناموفّق

اوائل طلبگی ام به روستایی جهت تبلیغ اعزام شدم ، آنها مقیّد بودند مبلّغ باید خوب و خوش صدا مصیبت بخواند و چون من نمی توانستم ، عذر مرا خواستند و من نیز آنجا را ترک کردم .

به دارایی خود تکیه نکنیم

در سنین جوانی و اوائل طلبگی خواستم از نجف اشرف به مکه بروم . توصیه شد که برای بین راه و آنجا مقداری نان خشک کنم ، به نانوائی ۴۰ نان سفارش دادم . شب که خواستم تحویل بگیرم به ذهنم رسید یک نان هم برای استفاده امشب بگیرم ، گفتم : کسی که ۴۰ نان دارد گرسنگی نمی خورد .

خلاصه نانها را آوردم وچون حجره خودم کوچک و حجره دوستم بزرگ بود ، نانها را در حجره او برای خشک شدن پهن کردم . شب که خواستم شام بخورم دیدم نان در حجره ندارم ، به حجره دوستم رفتم تا از آنجا نان بردارم ، دیدم او درب را بسته و رفته است ، خلاصه درب حجره ها را زدم تا چند تکّه نانِ خشک بدست آوردم . آن شب که ۴۰ نان داشتم ، به گدائی افتادم .

غفلت ما ، آرزوی دشمن

قبل از انقلاب و در اوائل طلبگی ام ، با کمال تعجّب یک روز مرحوم آیه اللّه شیخ بهاءالدین محلاتی یکی از مراجع وقت و از

معدود روحانیونی که حکومت طاغوت از او حساب می برد به دیدن و احوالپرس من آمد ، هنگام مراجعت باز با کمال تعجّب به من فرمود : شما بروید خدمت مراجع و بگویید : آنقدر به فقه و اصول مشغول شده اید ! پس با این آیه قرآن می خواهید چکار کنید که می فرماید : ((ودّ الذین کفروا لو تغفلون عن اسلحتکم وامتعتکم . . . .))(۲) کفّاردوست دارند شما از اسلحه و مسائل روزمرّه زندگی خود غافل باشید .

جایزه

یکروز در منزل دیدم خانم دستگیره های زیادی دوخته که با آن ظرف های داغ غذا را بر می دارند که دستشان نسوزد ، آنها را برداشته و به جلسه درس برای جایزه آوردم . وقتی خواستم جایزه بدهم به طرف گفتم : یکی از این سه مورد جایزه را انتخاب کن : ۱- یک دوره تفسیر المیزان که ۲۰ جلد است و چندین هزار تومان قیمت دارد .

۲- مقداری پول .

۳- چیزی که به آتش و گرمای دنیا نسوزی .

گفت : مورد سوّم . من هم دستگیره ها را بیرون آورده به او دادم . همه خندیدند .

استاد و شاگرد

استادی داشتم که مدّتی خدمت او درس می خواندم ، یک روز به هنگام درس ، درب اطاق باز شد . استاد بلند شد درب را بست وبرگشت و درس را ادامه داد .

گفتیم : آقا می گفتی ما می بستیم ، فرمود : خوب نیست استاد به شاگردش دستور بدهد !

خدا می داند هر چه نزدش خواندم فراموش کرده ام ، امّا این برخورد همچنان در ذهنم باقی مانده است

اخلاق ، ماندگارتر از درس

به عیادت یکی از مراجع رفتم ، ایشان بلند شده عمامه اش را به سرگذاشت و نشست ، علّت را پرسیدم . فرمود : به احترام شما . من تقاضا کردم راحت باشد و استراحت کند ، ایشان قبول کرده و فرمود : حال که اجازه می دهی من هم برمی دارم .

من تمام درسهایی که در محضرش خوانده بودم فراموش کردم ، ولی این خاطره برای من مانده که به احترام من بلند شد و عمامه اش را به سر گذاشت .

از امام حسین چه بخواهم ؟

در بعضی شب های جمعه که در نجف بودم توفیقی بود که به کربلا می رفتم واز آنجا که دعا زیر گنبد امام حسین علیه السلام مستجاب است ، از استادم پرسیدم : چه دعا و درخواستی از خدا در آنجا داشته باشم ؟

ایشان فرمودند : دعا کن هر چه مفید نیست ، علاقه اش از دل تو بیرون رود . بسیارند کسانی که علاقمند به مطالعه یا کاری هستند که علم یا کار بی فایده است .

در دعا نیز می خوانیم : ((اعوذ بک مِن عِلم لاینفع)) خداوندا ! از علم بدون منفعت به تو پناه می برم

وظیفه کدام است

وقتی دوره سطح را در حوزه تمام کردم ، متحیّر مانده بودم که چه برنامه ای برای خودم داشته باشم . دوستانم به درس خارج فقه رفتند ، امّا من سرگردان بودم . بالاخره تصمیم گرفتم جوان های محل را به خانه ام دعوت کنم وبرای آنان اصول دین بگویم . تخته سیاهی تهیه کردم ومقداری هم میوه وشیرینی خریدم وشروع به دعوت کردم .

بعد دیدم کار خوبی است ولی یک دست صدا ندارد ، طلبه ها مشغول درس هستند و جوانها رها و مفاسد بسیار ، در فکر بودم که آیا کار من درست است یا کار دوستان ، من درس را رها کرده ام به سراغ جوانها رفته ام و آنها جوانها را رها کرده به سراغ درس رفته اند . تا اینکه یکی از فضلای محترم روزی به من گفت : در خواب دیدم که به من گفتند : لباست را بپوش تا

خدمت امام زمان علیه السلام برسی . به محضر آقا رسیدم ، امّا زبانم گرفت ، به شدّت ناراحت شدم تا اینکه زبانم باز شد . از آقا سؤ ال کردم : الا ن وظیفه چیست ؟ فرمودند : وظیفه شما این است که هر کدام تعدادی از جوانها را جمع کنید و به آنها دین بیاموزید . امیدوار شدم و به کارم ادامه دادم .

قرارداد با امام رضا علیه السلام

یک سال برای زیارت به مشهد مقدّس رفتم . در حرم با حضرت رضا علیه السلام قرار گذاشتم که یک سال مجّانی برای جوانها واقشار مختلف کلاس برگزار کرده و در عوض امام رضا علیه السلام نیز از خدا بخواهد من در کارم اخلاص داشته باشم .

مشغول تدریس شدم ، سال داشت سپری می شد که روزی همراه با جمعیّت حاضر در کلاس از کلاس بیرون می آمدم ، طلبه ای همین طور که جلو من راه می رفت نگاهی به عقب کرد ، مرا دید و به راه خود ادامه داد ! من پیش خود گفتم : یا نگاه نکن یا اینکه من استاد تو هستم ، تعارف کن که بفرمایید جلو ! (اللّه اکبر)

به یاد قراردادم با امام رضا علیه السلام افتادم ، فهمیدم اخلاص ندارم ، خیلی ناراحت شدم . با خود گفتم : قرآن می فرماید : ((لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً))(۳) آنان نه مزد می خواهند و نه انتظار تشکر . من کار مجّانی انجام دادم ، ولی توقّع داشتم از من احترام کنند !

خدمت آیه اللّه میرزا جواد آقا تهرانی داستانم را تا

به آخر تعریف کرده و از ایشان چاره جوئی کردم . یک وقت دیدم این پیرمرد بزرگوار شروع کرد به بلند ، بلند گریه کردن ، نگران شدم که باعث اذیّت ایشان نیز شدم ، لذا عذرخواهی کرده و علّت را پرسیدم ایشان فرمود : برو در حرم خدمت امام رضا علیه السلام و از حضرت تشکّر کن که الا ن فهمیدی که مشرک هستی واخلاص نداری ، من می ترسم در آخر عمر با ریش سفید در سنّ نود سالگی مشرک بوده و خود متوجّه نباشم .

توّسل به امام رضا علیه السلام

سال های قبل از انقلاب که تازه برای جوانان کلاس شروع کرده و در کاشان جلسه داشتم ، به قصد زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد رفتم ، در حرم به امام عرض کردم : چه خوب بود من این چند روزی که اینجا هستم جلسه و کلاسی می داشتم و لذا گفتم : من یک زیارت جامعه و امین اللّه می خوانم اگر موفّق شدم که چه بهتر والاّ برمی گردم کاشان و جلساتم را در آنجا ادامه می دهم .

در همین حال یکی از روحانیون آشنا پیش من آمد و گفت : آقای قرائتی ! دبیران تعلیمات دینی جلسه ای تشکیل داده اند بیا ما نیز شرکت کنیم . با هم رفتیم ، دیدم جلسه ای است با عظمت که افرادی مثل آیه اللّه خامنه ای ، شهیدان مطهری و باهنر و بهشتی نیز تشریف داشتند . من اصرار کردم تا اجازه دهند پنج دقیقه ای صحبت کنم ، اجازه دادند و آقای دکتر صادقی وقتش را به

من واگذار کرد . من نیز مطالب انتخابی همراه با مثال را بیان کردم . خیلی پسندیدند (مخفی نماند در موقع سخنرانی من ، آنقدر شهید مطهری خندید که نزدیک بود صندلی اش بیافتد !) مرحوم شهید بهشتی فرمود : من خیلی وقت بود که فکر می کردم آیا می شود دین را همراه با مَثل و خنده به مردم منتقل کرد که امروز دیدم .

در پایان جلسه رهبر معظم انقلاب که در آن زمان امامت یکی از مساجد مهم مشهد را به عهده داشتند ، مرا به منزل دعوت کردند . و پس از پذیرائی ، اطاقی به من دادند و بعد مرا به مسجد خودشان بردند که البتّه مسجد ایشان زنده ، پر طراوت و خیلی هم جوان داشت ، فرمود : آقای قرائتی ! شما هر چند وقت که مشهد هستید در اینجا بمانید و برای مردم و جوانان کلاس داشته باشید .

کلاسهای آن زمان ما در مشهد سبب آشنایی ما با شهید مطهری نیز شد که بعد از انقلاب ایشان نزد امام خمینی قدّس سرّه از کلاسهای ما تعریف کرده و پیشنهاد کردند من به تلویزیون بروم . حضرت امام به وسیله ایشان مرا به صدا و سیما معرّفی و من کارم را از اوّل انقلاب در آنجا شروع کردم .

شوق آموختن

افتخاری داشتم در قم چند ماه میزبان شهید علامه مطهری بودم و زمانی که می خواستند از قم به تهران برگردند من نیز همراه ایشان می آمدم تا در مسیر راه از نظر علمی از ایشان استفاده کنم . یک روز ایشان فرمود :

بعضی ها عقیده دارند امام زمان علیه السلام آمده و کارها را درست می کند ، این حرف درستی نیست .

آری ، آنها که شب به انتظار طلوع خورشید می نشینند معنایش این نیست که در تاریکی بنشینند و به فکر روشنایی نباشند و اگر زمستان است و تابستان در پیش ، به این معنا نیست که در سرما بسر برده و به فکر گرم کردن خود نباشیم .

احترام بزرگان و اساتید

در زمان مرجعیّت آیه اللّه العظمی بروجردی قدّس سرّه مردم محّله ای در رابطه با خراب کردن حمام عمومی از ایشان استفتائی داشتند . وساطت این کار به اینجانب واگذار شد ، به منزل ایشان مراجعه کردم ، گفتند : تشریف ندارند .

گفتم : بعد از ایشان چه کسی جواب مسائل و مراجعات را می دهند ؟ گفتند : حاج آقا روح اللّه (امام خمینی) . با پرس وجو منزل ایشان را پیدا کردم و در خدمتشان طرح موضوع و مسئله کردم . ایشان فرمود : تا آیه اللّه العظمی بروجردی باشد ، من جواب نمی دهم ! (و این نشانه ادب نسبت به بزرگترها و اساتید است)

روان گویی ، نه سست گویی

به یاد دارم یک جمله را دو شخصیّت به من سفارش کردند : یکی آیه اللّه حاج آقا مرتضی حائری قدّس سرّه و دیگری آیه اللّه شهید دکتر بهشتی ، آنان فرمودند : قرائتی ! نگو من معلّم بچه ها هستم سست و آبکی صحبت کنی ، روان بگو ولی سست گویی نکن ! به شکلی این نسل را بساز و برای آنها سخن بگو که اگر دیگران آمدند بتوانند بقیه راه را ادامه دهند و آنها را بسازند .

قرآن می فرماید : ((و قولوا قولاً سدیداً)) (۴) محکم و با استدلال سخن بگوئید .

زیبایی معارف اهل بیت

در یکی از سخنرانی هایم در خارج از کشور ، فرازی از دعای ابوحمزه را تحت عنوان ((عوامل سقوط جامعه)) توضیح می دادم . بعد از جلسه دکتری آمد و خیلی تعریف کرده و گفت : من خیلی لذّت بردم وخوشحال هستم . دلیلش را پرسیدم ؟ گفت : برای من بسیار تعجّب آور و شگفت انگیز است که امام سجاد علیه السلام در یک سطر و جمله دعا ، عوامل سقوط جامعه را بر شمرده است ، آنجا که می فرماید : ((اللّهم انّی اعوذبک من الکسل و الفشل و الهّم و الجبن و . . .))

خوابم نماینده امام نیست !

تا دیر وقت در جایی مهمان بودم ، موقع خوابیدن به صاحبخانه گفتم : موقع نماز صبح مرا بیدار کن . گفت : عجب شما که نماینده امام هستی ، گفتم : آقا ! خودم نماینده امام هستم ، ولی خوابم که نماینده امام نیست !

تخته سیاه سیاسی

خاطرم هست که امام قدّس سرّه به من فرمود : این هم یک سیاستی است که یک عدّه جوان و نوجوان را پای تخته سیاه می نشانی وبعد به هر کس هر چه می خواهی می گویی .

چه کسی را انتخاب کنیم ؟

انتخاباتی در پیش بود واز من برای مصاحبه مستقیم تلویزیونی دعوت کردند . فکر کردم چی بگویم ، دیدم روز راءی گیری مصادف با ۱۳ رجب روز تولّد امیرالمؤ منین علیه السلام است . لذا خطاب به مردم گفتم :

خداوند از صندوق کعبه علی علیه السلام را بیرون آورد ، شما از صندوق انتخابات در حکومت اسلامی و الهی چه کسی را بیرون خواهی آورد و او چقدر به علی علیه السلام و اخلاق و افکارش شباهت دارد . بعد این شعر را خواندم :

این خانه را باید خدا در اصل معماری کند

آدم بنایش بر نهد جبرئیل هم یاری کند

آید خلیل اللّه در او یک چند حجاری کند

او را اولوالعزمی دگر منقوش و گچکاری کند

اینسان خدا از خانه اش چندی نگهداری کند

تا ساعتی از دوستی یک میهمانداری کند

یادم هست خیلی گُل کرد وتلفن زیادی زدند و تشکّر کردند .

توجّه به مستمعین

اوائل که کاشان بودم ، ماه مبارک رمضان بعد از افطار سخنرانی داشتم . یک شب خیلی گرم صحبت بودم و جلسه داغ داغ بود و کمی طول کشیده بود ، یک نفر بلند شد و گفت : آقای قرائتی ! مثل اینکه امروز بعد از ظهر خوب استراحت کرده ای و افطار هم دعوت داشته ای و خوب خورده ای ، من امروز سَرِ کار بوده ام و خیلی خسته ام و افطاری هم آش تُرش خورده ام ، بس است ، چقدر صحبت می کنی

استخاره در حال طواف

در حال طواف به دور خانه خدا ، روی دیوار حجر اسماعیل قرآنی بود برداشتم و باز کردم ، آیات مربوط به ساختن خانه خدا و . . . . آمد . ((و اذ یرفع ابراهیم القواعد . . . .))(۵)

در حال طواف این آیات را تلاوت کرده و لـذّت بردم . بعد از طواف آمدم برای نماز طواف پشت مقام ابراهیم ، بعد از نماز

دوباره قرآن را باز کردم این آیات آمد که ((و ارزق اهله من الثمرات . . .))(۶)

در این هنگام یکی از دوستان کنار من نشست و یک موز و چند بادام به من داد ، فکر کردم این قسمت از آیه ((وارزق اهله . . .)) نیز تعبیر شد .

اهرم های قرآن برای کمک به دیگران

در مسجدالحرام به آقای دکتر شریعتمداری که دو مدرک دکترای تربیت دارد گفتم : اگر فرد بخیلی را به دست شما بدهند و بگویند با او صحبت کنید و از روشهای تربیتی استفاده کرده و او را سخی و بخشنده کنید ، چکار می کنید ؟

ایشان فکری کرد و گفت : شما چه می گوئید ؟ گفتم : خداوند در قرآن برای چنین افرادی از ۱۰ اهرم برای سخاوتمند کردن آنها استفاده نموده است :

۱- ای انسان تو بزرگی . ((خلیفه اللّه ، احسن تقویم ، کرّمنا ، فضّلنا ، سجد الملائکه))

۲- دنیا چیزی نیست . ((متاع الدنیا قلیل))(۷)

۳- وابستگی به دنیا سرزنش دارد . ((اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوه الدنیا))(۸)

۴- اگر بدهی چند برابر می دهیم . ((عشر امثالها- بغیر حساب . . . .))

۵- تشویق

آنهایی که ایثار می کنند . ((و یؤ ثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه))(۹)

۶-اگر ندهید آن را می گیریم یا می سوزانیم . ((فاصبحت کالصّریم))(۱۰)

۷- دنیا موجب عذاب می شود . ((فتُکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ماکنزتم))(۱۱)

۸ او فامیل توست . ((ذا مقربه))(۱۲)

۹- انسانی گرفتار است . (انسانیّت شما کجا است) ((ذا متربه))(۱۳)

۱۰- گول دنیا و زرق و برق آن را نخورید . ((لاتغرّنکم الحیوه الدنیا))(۱۴)

تکبّر یا توجّه

در مسجد الحرام نشسته بودم و با یک نفر گرم صحبت بودم . شخصی دست مرا بوسیده و رفته بود و من متوجّه او نشده بودم . یک نفر آمد و گفت : آقای قرائتی ! من تعجّب می کنم از کبر وخودپسندی شما ! گفتم : چرا ؟ گفت : یک نفر دست شما را بوسید ، ولی شما اعتنایی نکردید و دستتان را پس نگرفتید ! گفتم : آقا من گرم صحبت بودم و متوجه نشدم . امّا او نمی خواست باور کند و رفت .

من حواس خود را جمع کردم ، بعد از لحظاتی فرد دیگری خواست دستم را ببوسد ، گفتم : نه آقا ! قابل نیستم و دستم را پس گرفتم . لحظه ای بعد فردی آمد و گفت : آقای قرائتی ! شما تکبر دارید ! گفتم : چرا ؟ گفت : پیرمردی آمد دست شما را ببوسد ، ولی شما نگذاشتید و او خجالت کشید ! !

به خود مغرور نشویم

یادداشت هایی که نزدیک دوسال زحمت کشیده بودم و به خیال خود پخته و پُر بار بود ، خدمت مرحوم شهید بهشتی برای مطالعه دادم . بعد از چندی که رفتم بگیرم فرمود : ((من دستم از اسلام پُر نیست)) (چنین برداشت کردم که می گوید : من که سالها زحمت کشیده ام ، خیلی از اسلام درک نکرده ام ، شما به این نوشته ها مغرور نشوید) . به سخنان امام قدّس سرّه که گوش کردم ، دیدم می فرماید : خدایا ! نسیمی از اسلام

به مغز و روح و زندگی ما برسان . گفتم : اوه ، ما فکر می کردیم خیلی از اسلام چیزی فهمیده و درک کرده ایم ، اینها چه می گویند !

آری ، کسی که بانک مرکزی را دید ، خورده پولهای خود را به حساب نمی آورد .

غذا خوردن در میان سخنرانی

یکروز به علّت سخنرانی زیاد در جلسه آخر ضعف مرا گرفت . ۵ دقیقه صحبت کردم امّا ادامه آن مشکل شد ، به حاضرین در جلسه گفتم : حال ندارم ، ختم جلسه را اعلام کنید . آما آنان بر ادامه جلسه اصرار داشتند ، گفتم : از گرسنگی ضعف گرفته ام . آنان مقداری نان و پنیر و سبزی آوردند و در بالای منبر به من دادند . مقداری خوردم و بعد صحبت را ادامه دادم .

کرامت حضرت زینب علیها السلام

در سفری به سوریه به علّت سخنرانی و مجالس زیاد ، کمتر موفّق شدم به زیارت و حرم حضرت زینب علیها السلام بروم و از این مسئله ناراحت بودم . همچنین با خبر شده بودم که گاهی سیّد نابینایی در حرم روضه می خواند و خیلی خوب عزاداری می کند . رمزش این است که زیاد خطاب به حضرت زینب علیها السلام می گوید ((عمّه جان ! عمّه جان)) .

ساعت آخر سفرم به حرم رفتم ، پای ضریح نشستم و تصمیم گرفتم تنهایی برای خودم روضه بخوانم ، یک وقت در همین حال دیدم فردی کنار من نشست و شروع کرد به روضه خواندن و من از اینکه او خوب روضه می خواند و مرتّب می گفت ((عمّه جان)) فهمیدم همان سیّد روضه خوان است . ساعت آخر مسافرت توسّل خوبی پیدا کردم . و این کرامت حضرت زینب علیها السلام بود .

کرامتی از حُجربن عَدی

در سوریه به قصد زیارت حُجربن عَدی یکی از یاران خاص حضرت علی علیه السلام حرکت کردیم ، در بین راه دخترم سؤال کرد که حجربن عدی کیست ؟ مقداری که می دانستم گفتم ، از آن جمله این که موقعی که امام حسن علیه السلام خواست صلحنامه را قبول کند یکی از شرطها و مادّه های آن این بود که معاویه حُجر را آزاد کرده و او را اعدام نکند .

وقتی وارد زیارتگاهِ حُجر شدیم ، یک قفسه کتاب در آنجا بود و در آن کتابی ده جلدی به نام ((واعْلموا انّی فاطمه)) به طور اتفاق یکی از جلدهای آن را برداشته و باز

کردم ، در کمال تعّجب فصل و صفحه ای آمد که در آن حالاتی از حجر نوشته شده بود از جمله اینکه حجر گفته بود : ((اقطعوا راءسی فواللّه لا اَتبّرءُ من علی ابن ابی اطالب)) اگر گردنم را نیز بزنید ، به خدا قسم دست از علیّ علیه السلام بر نخواهم داشت . این را کرامتی از آن بزرگوار دانستم .

بوسیدن دست کارگر

قرار بود در نماز جمعه شیراز صحبت کنم . امام جمعه فرمود : امروز کارگران نمونه می آیند ، شما آنان را تشویق کنید . عرض کردم شما باید . . . ، ایشان اصرار کرد ، پذیرفتم . در پایان سخنرانی گفتم : من سالها این حدیث را برای مردم خوانده ام که پیامبر صلّلی اللّه علیه و آله دست کارگر را می بوسید ، لذا کارگران نمونه را دعوت کردم به جایگاه و دست آنها را بوسیدم ، بعد مردم گفتند : این دست بوسی شما که به روایت عمل کردی ، اثرش بیشتر از سخنرانی بود .

فوتبال به جای سخنرانی

جبهه جنوب رفتم بودم ، برادرانی را در حال توپ بازی دیدم ، خواستند بازی آنان را برای سخنرانی من تعطیل کنند ، گفتم : نه و اجازه ندادم ، آنگاه خودم هم لباس را کنده و همراه آنان بازی کردم .

بیسوادان در انتخابات

شخصی به من گفت : وجود افراد بیسواد به سلامت انتخابات خیلی ضربه می زند ، باید آن را حلّ کرد .

گفتم : قرآن راه حل داده است . گفت : چطور ؟ گفتم : آنجا که می فرماید : ((وَلْیَکتب بینکم کاتب بالعدل))(۱۵) باید شخص امینی برای آنان بنویسد .

تفسیر به روز

در اردبیل جلسه تفسیر برای جوانان برگزار نمودم ، عدّه ای از جوانها آمدند گفتند : حاج آقا ! تفسیر برای پیرمردهاست ، برای ما مطالب روز را بگوئید . من فهمیدم که آنهایی که قبلاً تفسیر گفته اند ، بدون رعایت حال مستمعین بوده والاّ قرآن معجزه و ((بیان للناس)) است و باید جوری باشد که هر کس به حدّ ظرفیت و کشش خود بتواند استفاده کند ، حتّی بچه ها هم می توانند تفسیر داشته باشند . زیرا پیامبر اکرم صلّلی اللّه علیه و آله با همین داستان های قرآن ، سلمان و ابوذر تربیت کرد .

همانجا برای جوان ها تفسیر سوره یوسف را شروع کردم ، به این شکل که :

یوسفی بود؛ جوانها ! شما همه یوسفید .

او را بردند؛ شماها را می برند .

به اسم بازی بردند؛ شماها را نیز به اسم بازی می برند .

ترویج اسلام نه حزب و خط

برای سخنرانی در شهری ۲۰ شب دعوت شده بودم ، بعد از ۵ شب فهمیدم برای رقابت و خط بازی از جلسه سوء استفاده می شود .

از آنان خداحافظی کردم . گفتند : شما قول داده اید ! گفتم : من مروّج

اسلام هستم ، نه وسیله هوسهای این و آن .

هر گروهی نیازمند چیزی است

شب احیای ماه رمضان به مسجدی دعوت شدم . جمعیت زیاد بود ، آنها را طبق احتیاجاتی که داشتند از هم جدا کردم : عدّه ای پیرمرد را برای خواندن دعای جوشن به یک گوشه و میانسال ها را برای درست کردن نماز وحمد وسوره به گوشه ای دیگر و جوانان ونوجوان را برای آموزش اصول عقائد در گوشه دیگری قرار دادم . رئیس هیئت گفت : مجلس ما را بهم زدی ! گفتم : بنا نیست در سنّت های نادرست خورد شویم ، بلکه باید تسلیم روشهای درست واصلاحی باشیم .

اعتراف به گناه

وارد حرم امام رضا علیه السلام شدم ، جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن کرده بود . متذکّر حرمت آن شدم ، او در جواب گفت : می دانم و ساکت به کار خود مشغول شد .

من ابتدا ناراحت شدم ۷ زیرا شنید و اقرار کرد و با بی اعتنایی مشغول زیارت شد ، بعد به فکر فرو رفتم که الا ن اگر امام رضا علیه السلام نیز از بعضی خلافکاری های من بپرسد ، نمی توانم انکار کنم و باید اقرار کنم ! با خود گفتم : پس من در مقابل امام رضا علیه السلام و آن جوان در مقابل من ، اگر من بدتر نباشم بهتر نیستم !

بعد از چند لحظه همان جوان کنار من نشست و گفت : حاج آقا ! به چه دلیل طلا برای مرد حرام است ؟ من دلیل آوردم و او قبول کرد ، بعد پیش خود فکر کردم که روح من در مقابل امام

رضا علیه السلام تسلیم شد ، خداوند هم روح این جوان را در مقابل من تسلیم کرد .

آرزویی بزرگ

در حرم مطهر رسول گرامی اسلام صلّلی اللّه علیه و آله مشغول زیارت و دعابودم ، در همین زمان یکی از سادات علما را دیدم ، به ایشان گفتم : شما از نسل پیامبر وسیّد هستید ، من حاجتی دارم شما وساطت کرده آمین بگوئید تا دعای من مستجاب شود . گفت : خواسته ات چیست ؟ برایشان گفتم : تعجّب کرد ! گفت : خواسته بزرگی است .

در حقیقت خواست بگوید : شما کجا و این خواسته و دعا کجا ؟ خداوند به ذهنم آورد که در جواب ایشان بگویم : اگر خداوند قادر متعال اراده کند ((اشرف المخلوق)) خود یعنی وجود مبارک پیامبر صلّلی اللّه علیه و آله را در غار ، با ((اوهن البیوت)) تار عنکبوت حفظ می کند ، پس اگر خداوند اراده کند این خواسته و آرزوی بزرگ من هم چیزی نیست .

دوش آب سرد در منی

در یکی از سالهای گرم و کم آبی در منی ، خیمه را گُم کردم . مقداری گشتم و پیدا نکردم ، خیلی اذیّت شدم . یکی از دوستان به من رسید وگفت : چکار می کنی ؟ داستان را گفتم ، گفت : خوب الا ـ ن چه می خواهی ؟ (من از روی مزاح و اینکه چیزی بگویم که فعلاً در دسترس نباشد ، بلکه باید خواب آن را دید) گفتم : یک دوش آب سرد و یک انار یزد ! دست مرا گرفت و به خیمه خودشان برد که در آن خیمه دوش آب بود ، پس از دوش آب سرد و

وقتی در خیمه نشستم ، آن سیّد ، اناری را جلوی من گذاشت و گفت : به جدّم این انار یزد است ! !

مزاح با علامه جعفری

در مشهد مقدس به مرحوم علامه محمد تقی جعفری برخورد کردم . به ایشان گفتم : کجا تشریف می برید ، فرمود : به جلسه سخنرانی . عرض کردم که من نیز به جلسه سخنرانی می روم ، ولی آیا می دانی فرق من با شما چیست ؟ فرمود : چیست ؟ گفتم : شما مظهر آیه کریمه : ((سنلقی علیک قولاً ثقیلاً)) می باشی و من مصداق آیه : ((هذا بیان للناس)) . ایشان بسیار خندیدند .

شوخی با دوستان

در پایان سفره مهمانی ، دوستان گفتند : دعای سفره بخوان ! گفتم : بلد نیستم . تعجّب کردند ! گفتم : تعجّب نکنید ، شما کم سور می دهید ، اگر زیاد مهمانی کنید من دعا را حفظ می شوم .

برای خواندن نماز میّت ، کتاب را برداشتم تا از روی آن بخوانم ! گفتند : چرا حفظ نیستی ؟ گفتم : شما کم می میرید ، اگر زیاد بمیرید من زیاد می خوانم وحفظ می شوم .

یادگاری

در جبهه شخصی به من رسید وگفت : حاج آقا ! یه چیزی به من یادگاری بده ! فکری کردم و گفتم : چیزی ندارم . گفت : عمامه ات را بده ! من نگاهی کردم و چیزی نگفتم . او عمّامه ام را برداشت و بُرد .

باطوم یا باطون

در جلسه ای خواستم پای تخته بنویسم ((باطوم)) ، شک کردم که باطوم است یا ((باطون)) ، (با نون و یا با میم) از حضّار پرسیدم ، یکی از میان جمعیّت گفت : حاج آقا چند تا از آن را باید به شما بزنند تا بدانی !

عبودیّت ، ثمره علم واقعی

به علامه طباطبائی قدّس سرّه گفتم : اوّل تحصیل و طلبگی ام وقتی عبادت می کردم حال بهتری داشتم ، هر چه علمم زیادتر شده ، حال و توجّهم کمتر شده دلیلش چیست ؟

ایشان فرمود : دلیلش این است که اینها که خوانده ای علم حقیقی نبوده ، اگر علم حقیقی و واقعی بود ، تواضع انسان زیادتر می شد .

امیرالمومنین علیه السلام می فرماید : ((ثمره العلم العبودیه)) علم واقعی آن است که هر چه زیادتر می شود ، خشوع و عبادت انسان زیادتر شود .

قبل از سیر شدن از غذا دست بردارید

عدّه ای خانم به دعوت حاجیه خانم مهمان و مشغول غذا خوردن بودند ، تا وارد منزل شدم ، خانم ها گفتند : حاج آقا برای ما هم حدیثی بخوانید ! گفتم : حدیث داریم که قبل از سیر شدن دست از غذا خوردن بکشید ! !

احتجاج در پاکستان

گردهمایی بسیار مهمی در پاکستان بود ، من هم با دعوت در آن جلسه شرکت کرده بودم . هرچند بعضی ها تعریف هایی درباره شیعه داشتند ، ولی اکثراً علما و دانشمندان اهل سنّت بودند و بر علیه شیعه صحبت می شد .

نوبت به من رسید ، فکر کردم چه بگویم ، رفتم پشت تریبون وگفتم : نه شیعه و نه سنّی ! همه خوشحال شده و برایم کف زدند . بعد گفتم : برای شیعه سه دلیل از قرآن دارم ، اگر شما هم دارید ارائه دهید :

اوّل : قرآن می فرماید : ((السّابقون السّابقون اولئك المقرّبون))(۱۶) حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از سابقین هستند و ائمه چهارگانه اهل سنت (مالکی ، شافعی ، حنبلی ، حنفی) همه از متاءخرین می باشند .

دوّم : قرآن می فرماید : ((و لاتحسبنّ الّذین قُتلوا فی سبیل اللّه اَمواتا))

(۱۷) و ((فضل اللّه المجاهدین علی القاعدین))(۱۸) تمام پیشوایان شیعه ، جهاد کرده و در راه خدا شهید شده اند ، ولی ائمّه چهارگانه اهل سنت چطور ؟

سوّم : قرآن درباره اهل بیت علیهم السلام می فرماید : ((انّما یرید اللّه لیُذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یُطهّرکم تطهیراً))
(۱۹)

ولی درباره ائمه چهارگانه یک آیه هم نداریم .

دوباره آنان کف زدند .

پیروی از امام رضا علیه السلام

قبل از انقلاب برای تبلیغ و کلاسداری به شهرستان خوانسار رفتم ، از جلسات استقبالی نشد . یک روز در حمّام عمومی بودم که جوانی در زدن کیسه و صابون از من کمک خواست . (یک لحظه به ذهنم رسید که امام رضا علیه السلام هم در حمام چنین کاری کرد) بدون تاءمل کیسه و صابون را گرفته و کمک کردم .

من زودتر از او از حمّام بیرون آمده ولباسهایم را پوشیدم ، او وقتی مرا با لباس روحانیت دید جلو آمد و شروع به عذرخواهی کرد . گفتم : اشکالی ندارد ، من به وظیفه ام عمل کرده ام . پول حمام او را هم حساب کردم .

از حمام که بیرون آمدیم گفت : حاج آقا ! مرا خجالت داده اید ، من هم باید برای شما کاری بکنم . گفتم : من احتیاجی ندارم ، ولی داستان آمدنم به خوانسار و استقبال نکردن از کلاس را برایش تعریف کرده و از هم جدا شدیم .

از آن به بعد دیدم جلسه شلوغ شد و عدّه زیادی جوان آمدند ، متوجّه شدم که این به برکت تقلید از امام رضا علیه السلام و پی گیری آن جوان بوده است .

قرائتی خطشکن

در زمان ریاست جمهوریِ مقام معظم رهبری ، به عنوان هیاءت همراه به چند کشور رفته بودیم ، در یکی از کشورها در هتل محلّ اقامت ما استخری بود ، در حضور همه شخصیّت ها و حتّی آنها که از آن کشور بودند ، به استخر پریدم و بعد از من بقیّه نیز آمدند و به من گفتند

: چه خوب شد شما خط شکنی کردید ، ما هم می خواستیم ولی خجالت می کشیدیم .

خانم بزرگ صدا وسیما

الحمدلله بیش از بیست سال است که به برکت خون شهدا ، در صدا و سیما برنامه دارم و به قولی جزو مادر بزرگ های صدا و سیما شده ام . شاید اکثر شخصیّت های جمهوری اسلامی به من گفته اند علّت عمده اینکه توانسته ای مدّت طولانی در میدان صدا و سیما بمانید و برنامه جذّابی داشته باشید ، این است که هیچ رنگی نگرفته اید و هیچ تمبری به پیشانی شما نچسبیده است .

تاءثیر عمل یا سخنرانی

در اهواز کلاسهای زیادی داشتم ، در یکی از کلاسها عنوان درسم این بود : خداوند چرا در دنیا ما را به جزای اعمالمان نمی رساند ؟

برای این سؤ ال چند جواب آماده کرده بودم ، ولی قبل از پاسخ به سؤ ال به جوانها گفتم : شما نیز فکر کنید و جواب بدهید . یکی از جوانها بلند شد و جوابی داد ، دیدم جواب خوبی است و آن جواب در یادداشت های من نیست ، قلم و دفتر خود را برداشتم و همانجا یادداشت کرده و آن جوان را هم تشویق کردم و گفتم : من این را بلد نبودم .

روز آخری که خواستم از اهواز بیرون بیایم ، یکی از دبیران گفت : عکس العمل شما در مقابل آن دانش آموز و قبول و یادداشت جواب او ، از همه سخنرانی های شما اثر تربیتیش بیشتر بود .

مطالعه بحارالانوار

روزی در مسیر راه به علامه طباطبائی قدّس سرّه برخورد کردم ، از ایشان خواستم مرا نصیحت کند ! فرمود : بحار را زیاد مطالعه کنید و از روایت های آن ساده نگذرید .

(آیا این بد نیست که مطالعه روزنامه مؤ منی بیشتر از منابع دینی او باشد)

دوستی بدون عمل

بچه ام کوچولو بود از من بیسکویت خواست . گفتم : امروز می خرم . وقتی به خانه برگشتم فراموش کرده بودم . بچه دوید جلو و پرسید : بابا بیسکویت کو ؟ گفتم : یادم رفت . بچه تازه به زبان آمده گفت : بابا بَده ، بابا بَده .

بچه را بغل کردم و گفتم : باباجان ! دوستت دارم . گفت : بیسکویت کو ؟ دانستم که دوستی بدون عمل را بچه سه ساله هم قبول ندارد .

آری چگونه ما می گوئیم خدا و رسول و اهل بیت او را دوست داریم ، ولی در عمل کوتاهی می کنیم ؟

برکت کلاس بچه ها

قبل از انقلاب یکدوره روش کلاسداری برای طلبه ها در قم گذاشته بودم ، مدّتی پس از پایان کلاسها طلبه ای به در خانه ما آمد و گفت : من می خواهم دست شما را ببوسم . گفتم : شما از من بهتری ، قصّه چیست ؟ گفت :

پس از اتمام دوره ، به شمال رفتم و برای بچه ها کلاس دائر کردم ، یکی از جوانها در سایه قصه ها و مطالب کلاس ، نماز خوان شد . روزی پدرش آمد و به من گفت : من می خواهم در مقابل این کار بزرگ که فرزند مرا با نماز آشنا کرده ای ، خدمتی به شما کرده باشم و اصرار کرد که احتیاج من در زندگی چیست ؟ بالاخره بعد از اصرار وقتی فهمید من خانه ندارم ، به قم آمد و خانه ای برای من خریداری کرد و

امشب اوّلین شبی است که به خانه جدید می رویم ، آمدم از شما تشکّر کنم .

تحلیل های مادّی

زمانی که در کاشان برای بچه ها کلاس داشتم ، شخصی به من گفت : تو خیلی سیاستمداری . گفتم : چطور ؟

گفت : تو این بچه ها را جمع می کنی و برایشان کلاس می گذاری تا چند سال دیگر که بزرگ شدند ، خمس وسهم امامشان را به تو بدهند ! !

شیوه های جذب

زمان طاغوت برای تبلیغ به اطراف زرّین شهر اصفهان رفته بودم . هرچه از مردم دعوت می شد ، کمتر کسی به مسجد می آمد . در نزدیکی مسجد جوانها والیبال بازی می کردند . از آنها خواستم تا همبازی آنان شوم . با تردید پذیرفتند ، عبا و عمامه را کنار گذاشته و قدری والیبال بازی کردم .

هنگام اذان شد ، از آنها تقاضا کردم که با من به مسجد بیایند و ۵ دقیقه نماز و ده دقیقه به صحبت من گوش کنند . آنان پذیرفتند و از آن پس هرشب جوانها به مسجد می آمدند .

موسیقی در اتوبوس

زمان طاغوت در اتوبوس عازم سفری بودم . شخصی می خواست مرا عصبانی کند گفت : آقای راننده ! آقا در ماشین تشریف دارند ، موسیقی را روشن کنید .

راننده هم نامردی نکرد و موسیقی را روشن کرد . من ماندم که چه کنم ؟ پیاده شوم یا بنشینم ؟ همین طور که فکر می کردم آن آقا گفت : حاج آقا چطوره ؟ خوشت می آید ؟ گفتم : صحبت خوش آمدن و نیامدن نیست . غیر از این است که خواننده ای می خواند ؟ گفت : نه . گفتم : من حیفم می آید مغزم را در اختیار این خواننده بگذارم . اگر شما هم یک نوار داشته باشید ، هر صدایی را روی آن ضبط نخواهید کرد .

آرامش در تنهایی

در رژیم طاغوت ، شهید محراب حضرت آیت الله مدنی در نورآباد کازرون تبعید بود . من به دیدنش رفتم ، دیدم این عالم ربّانی در تنهایی به سر می برد . گفتم : از تنهایی ناراحت نیستید ؟ فرمود : من تنها نیستم ، در محضر خدا هستم . هرشبی که می خوابم ، یک قدم بخدا نزدیک می شوم و هر قدمی که دشمنم (شاه) برمی دارد ، یک قدم از خدا دور می شود .

بلد نیستم !

جلسه پاسخ به سؤ الات بود و من مسئول پاسخگویی به سؤ الات . سؤ ال اوّل مطرح شد ، گفتم : بلد نیستم . سؤ ال دوّم ؛ بلد

نیستم . سؤ ال سوّم ؛ بلد نیستم . تا بیست سؤ ال کردند؛ بلد نبودم ، گفتم : بلد نیستم . گفتند : مگر اسم جلسه پاسخ به سؤ الات نیست ؟ گفتم : پاسخ به سؤ الاتی که بلدم . خوب اینها را بلد نیستم . خداحافظی کرده ، سالن را ترک کردم .

مردم بهم نگاه کردند و از سالن به خیابان ریختند و دور من جمع شدند و یکی یکی مرا بوسیدند . می گفتند : عجب شیخی ! صاف می گوید بلد نیستم !

نه آقا ! این خبرها نیست

استادی داشتم که در درس این جمله را زیاد می گفت : ((و هذا نهایه ما یتحقّق فیه کلّ محقّق)) یعنی اوج تحقیقات محققین روی زمین این است .

گفتم : نه آقا ! این خبرها هم نیست . سعی کنیم

حرف و طرح خود را بهترین و کامل ترین حرف ها نپنداریم تا سبب غرور خود و تکبر شاگردمان نشود .

علم مفید

استاد ما می گفت : افرادی بودند که وقتی نزد آنها از کسی غیبت می شد ، حالشان بهم می خورد و مثل اینکه برق آنها را گرفته باشد ، به خود می لرزیدند .

می فرمود : به راستی اینها عالم هستند ، علم مفید این است . علم مفید با خشیت خدا همراه است .

برداشت های جدید

یکی از کسانی که اعدام شد روزی آمد قم و به من گفت : طلبه ها را جمع کن حرف های تازه ای دارم . جلسه تشکیل شد و او برداشت های جدید و تفسیرهای امروزی پسند از قرآن داشت . من گفتم : شما این حرفها را از کجا آورده ای ؟

گفت : اینها استنباط و برداشت های جدید من است .

گفتم : اوّلاً شما سواد چندانی نداری . ثانیاً شما حق نداری چنین برداشت کنی . باید ببینی امامان معصوم علیهم السلام از این آیات چه فهمیده اند ؟ باید با جوّ قرآن آشنا بشوی . حالا برای اینکه مشکل حل شود ، خوب است شب جمعه به مجلس استاد مطهری برویم و شما مطالب خود را عرضه کنید .

ایشان گفت : اگر این حرفها را به مطهری بگوئید ، شما خائن هستید . این اسلام نابی است که من دوست دارم شما طلبه ها بدانید . گفتم : این چه اسلامی است که گوینده می خواهد طلبه بفهمد ، اما

نمی خواهد استادش بفهمد .

صرفه جویی

در درس یکی از علمای قم می رفتم که دویست شاگرد داشت . ایشان درسش را پشت پاکت نامه هایی که برایش می آمد می نوشت .

زندگی استاد

روزی به شهید مطهری مطلبی را گفتم که ایشان خندید . گفتم : شما استاد ما هستی وعلامه طباطبایی استاد شماست . اگر شما چند روزی به مدرسه فیضیّه تشریف می آوردید و طلبه ها سادگی زندگی شما ، ظرف شستن ولباس شستن شما را از نزدیک می دیدند ، درس بزرگی برای آنان بود . این صحنه ها مشکلات را برایشان آسان وبه زندگی دلگرم می کند .

الگوگیری از استاد

استادی داشتم که کتاب هایش را در دستمالی می گذاشت و به کلاس درس می آمد . وقتی ما استاد را این گونه می دیدیم ، از نداشتن کیف غصه نمی خوردیم .

قرائتی و رجائی

روزی شهید رجائی به من گفت : آقای قرائتی ! شما قرائتی با همزه هستی یا با عین ؟ گفتم : خوب معلوم است با همزه و از قرائت گرفته شده است .

آقای رجائی گفت : قرائتی با عین هم داریم . من در فکر بودم که قرائتی با عین به چه معناست . ایشان گفتند : از قارعه می آید ، یعنی کوبندگی . بعد گفت : در فرازی از دعا ، هم قرائتی با عین آمده هم رجائی . گفتم : کدام جمله ؟ گفت : ((الهی قَرَعتُ باب رحمتك بید رجائی)) خدایا ! دَرِ خانه رحمت تو را با دست امیدم کوبیدم .

گفتم : آفرین بر این معلّم ، چقدر با قرآن و دعا ماءنوس است ! !

استاد نمونه

در قم استادی داشتم حضرت آیت الله ستوده روزی که همسرش از دنیا رفته بود ، در درس حاضر شد و فرمود : به خاطر اهمیّتی که برای درس شما قائل هستم ، اوّل به مجلس درس آمدم ، سپس به تشییع جنازه همسرم می روم .

گریه مرجع

پلیس مخفی رژیم گذشته (ساواک) ، برای جذب طلاب ضعیف الایمان دفتری در قم تاءسیس کرده بود .

روزی آیت الله العظمی گلپایگانی قدّس سرّه قبل از شروع درس قدری گریه کردند . من هم آن روز در درس حاضر بودم . طلبه ها گیج شده بودند که راز گریه آقا چیست ؟ آقا لب به سخن گشود و فرمودند : شنیده ام چند نفر آخوند پول گرفته و خود را به رژیم شاه فروخته اند ! من اعلام می کنم ، هر طلبه ای که پول طاغوت را گرفت و رفت ، نگوید رفتم ، بلکه بگوید : من قابل نبودم و امام زمان علیه السلام مرا از حوزه بیرون انداخت .

شهامت در تبلیغ

زمان طاغوت به شهری رفته بودم . با شرکت گروهی از فرهنگیان وطلاب و سرشناس های شهر ، جلسه ای مخفیانه ، تشکیل شده بود . جلسه از ساعت ۱۲ تا ۳ نیمه شب طول کشید . بحث این بود که با این شاه و برنامه هایش چه باید کرد ؟ هرکس چیزی گفت . من گفتم : ما باید این سد متیّت را بشکنیم . به جای اینکه منتظر آمدن جوانها به مسجد باشیم ، عبا را کنار بگذاریم و پای تخته سیاه برویم ، باید شهامت داشته باشیم ، آن وقت مثالی زدم . گفتم : حدیث داریم نگهداشتن بول ، مضر و نمازخواندن در این حالت مکروه است . اگر با وضو به مسجد رسیدی و احتیاج به آب پیدا کردی ، در صورتی که بول کنی و وضو بگیری ، به نماز

جماعت نمی رسی ، اسلام می گوید : از نماز جماعتی که آن قدر ثواب دارد ، صرف نظر کن و بول را نگه ندار .

اما ما گاهی ساعت ها در جلسه ای می نشینیم در حالی که بول خود را نگه داشته ایم و شهامت بیرون رفتن و ادرار کردن را نداریم و می گوئیم زشت است . کسی که شهامت این کار را ندارد ، نمی تواند مردم را براه بیندازد .

تا من این را گفتم ، جمعیّتی بلند شدند و راه افتادند . معلوم شد همه ادرار داشته اند .

اشتباه در تبلیغات

گروهی از بازاریان شهری برای ایام فاطمیّه از من دعوت کردند تا در مسجد بازار سخنرانی کنم . گفتم : آقایان در این ایام باید از کسی دعوت کنید که درباره حضرت زهرا علیها السلام کتابی نوشته باشد . ثانیاً بجای مسجد ، تمام دختران دانشجو و دانش آموز را در سالنی دعوت کنید تا ایشان درباره زن نمونه صحبت کند .

شما مرتکب چند اشتباه شده اید : انتخاب گوینده ، انتخاب شنونده و انتخاب مکان . به جای آیه الله ابراهیم امینی نویسنده کتاب بانوی نمونه مرا انتخاب کرده اید ، به جای دخترها پیرمردها را و به جای دبیرستان ، بازار را برگزیده اید . دعوت کنندگان ساکت شدند و رفتند .

به تو بودم !

در بازار کاشان دیوانه ای بود . وقت نماز وارد مسجد شد و با صدای بلند به مردم گفت : همه شما دیوانه هستید . همه خندیدند . گفت : همه شما چه و چه هستید . باز همه خندیدند . آنگاه آمد صف جلو و رو کرد به پیشنماز و گفت : آقا به تو بودم . بعد از صف اوّل شروع کرد و یکی یکی گفت : به تو بودم ، به تو بودم ، این دفعه مردم عصبانی شده دیوانه را بغل کردند و از مسجد بیرون انداختند .

از این دیوانه یاد گرفتم که گاهی باید گفت : به تو بودم و سخنرانی عمومی تاثیر ندارد .

لسلام علیک یا مظلوم

از خاطرات جالبی که از حوزه نجف بیاد دارم ، زیارت آمدن مرحوم علامه امینی بود . وقتی آن مرد بزرگ به حرم حضرت امیر علیه السلام می آمد ، کنار ضریح می ایستاد و می گفت : ((السلام علیك یا مظلوم)) و زار زار گریه می کرد .

نقش مدرسه

در نجف بودم که مرحوم شیخ عباسعلی اسلامی (بنیانگذار مدارس تعلیمات اسلامی در ایران) به نجف آمدند و قصه ای را تعریف کردند بسیار آموزنده ، فرمودند :

من مسئول مدرسه اسلامی هستم ، یک نفر غیرمسلمان به من مراجعه کرده و پولی را به من داد تا خرج مدرسه کنم . گفتم :

مدرسه ما صدرصد دانش آموز مسلمان می پذیرد و بچه های غیرمسلمان را راه نمی دهیم . انگیزه شما از کمک به این مدرسه چیست ؟

گفت : درست است که من غیرمسلمانم ، امّا بچه هایی که در همسایگی ما زندگی می کنند و به مدرسه شما می آیند به قدری با تربیت و مؤ دّب هستند که در بچه های من هم اثر گذاشته اند .

عزاداری امام زمان علیه السلام

توفیقی بود چند عاشورا کربلا بودم ، روز عاشورا مردم کربلا عزاداری را زود تمام کرده و به استقبال هیئت طویریج (۲۰) می روند .

من علمای زیادی را دیدم که پابرهنه در این هیئت به سر و سینه می زدند ، از جمله شهید محراب آیت الله مدنی ، پرسیدم : راز این قصه چیست ؟

فرمودند : سیدبحرالعلوم که از علمای بزرگ نجف بود ، برای زیارت به کربلا آمده بودند . در مسیر راه حرم ، به تماشای هیئت عزادارای طویریج می ایستد . ناگهان مردم می بینند سید بحرالعلوم عبا و عمامه را به کناری گذارده وبه داخل جمعیت رفته و یاحسین ! یاحسین می کند .

طلبه ها می روند آقا را از داخل جمعیّت نجات دهند تا زیر دست و پا

له نشود؛ امّا اجازه نمی دهند . بعد از عزاداری می بینند سید در آستانه غش کردن است ، علّت این حرکت را می پرسند ؟ سید می گوید : همین که مشغول تماشای هیئت بودم ، حضرت مهدی علیه السلام را دیدم که با پای برهنه و سر بدون عمامه ، در میان عزاداران به سر و سینه می زند ، من شرم کردم که تماشاچی باشم .

یک امتحان

پس از اینکه کتاب امامت را تاءلیف کردم ، به حرم امام رضا علیه السلام رفتم و از امام خواستم تا مزد و پاداش مرا بدهد . وقتی که از حرم بیرون می آمدم درهای طلایی را بوسیدم امّا درهای چوبی را حال نداشتم ببوسم ، به خود گفتم : کتاب امامت نوشتی ، امّا امامت خودت با طلا مخلوط است ! !

سیّد جمال در اروپا

سیّد جمال الدین اسدآبادی در اروپا به مجلس مهمانی دعوت شده بود همه قاشق و چنگال داشتند ، امّا ایشان آستین را بالا زده دستهایش را خوب شست و شروع کرد با دست غذا خوردن . اروپائیان خندیدند . ایشان گفت : نخندید ، من می دانم دستهایم را چگونه شسته ام ، امّا نمی دانم این قاشق ها چگونه شسته شده است !

دخترخاله قرائتی

از قم به طرف تهران می آمدیم که در پلیس راه وقت نماز شد ، گفتیم با بچه های پاسگاه نماز را بخوانیم و بعد وارد شهر شویم . همزمان با رسیدن ما به پلیس راه در حین بازدید از مسافران اتوبوسی ، به خانمی مشکوک می شوند ، ایشان هم خودش را به عنوان دختر خاله آقای قرائتی معرّفی می کند . امّا از شانس بد او ما از راه می رسیم . دروغگو رسوا شد و اظهار شرمندگی و پشیمانی کرد .

بازدید از هتل شاه عباسی

اوائل انقلاب بود رفته بودم اصفهان ، خیلی دلم می خواست هتل شاه عباس را ببینم کسی هم ما را نمی شناخت . پا به پا می کردم ، آخر گفتم : باید محکم وارد شوم . وارد هتل شدم و گفتم : بگوئید کلیدها را بیاورند می خواهم بازدید کنم . کلیدها را آوردند و از تمام قسمت ها بازدید کردم .

از آن روز فهمیدم بعضی مواقع لازم است محکم حرف بزنم تا کار پیش برود !

حرف مردم

در روزگارناامنی و در یک روزِ راهپیمایی ، با ماشین به راهپیمایی رفتیم در راه دیدم مردم نگاه می کنند ، یکی گفت : این آخوندها ما را به راهپیمایی دعوت می کنند امّا خودشان از ماشین پیاده نمی شوند ! ماشین را پارک کردیم و پیاده با مردم همراه شدیم ، یک نفر آمد گفت : آقای قرائتی غیبت شما را کردم ، گفتم این قرائتی هم حقّه بازه ، پیاده راه می رود تا

بگوید من آخوند خوبی هستم ! ! !

مزار شهدا

از من دعوت شد در بهشت زهرا برای بزرگداشت شهدا سخنرانی کنم . گفتم : نگاه به مزار شهدا ، اثرش بیشتر از سخنرانی من است .

نقش نیّت

شخصی از جلوی من گذشت و سلام کرد ، من جواب سلام او را دادم .

وقتی از کنار من گذشت از کسی پرسید : این همان آقای قرائتی تلویزیون نیست ؟ دوستش گفت : چرا . برگشت و این دفعه محکم گفت : سلام علیکم . گفتم : سلام اوّلی ثواب داشت ، چون سلام دوّم به خاطر اینکه من در تلویزیون هستم و به خاطر شهرت من بود .

روزی که به تلویزیون رفتم

خدا رحمت کند شهید مطهری را . چون مرا می شناخت و برنامه های مرا دیده بود ، مرا به تلویزیون فرستاد . به سراغ رئیس وقت صدا و سیما رفتم . ایشان گفت : تلویزیون جای آخوند نیست ، اینجا بازی نیست مسئله هنر است .

گفتم : احتمال نمی دهی که من معلّم هنرمندی باشم ؟ دستور داد مرا به اتاقی بردند که عدّه ای از هنرمندان نشسته بودند . گفتند : حرف حساب تو چیست ؟

گفتم : من یک معلّم هستم و می خواهم درس بدهم ، از این لحظه تا دو ساعت می توانم با حرف حق شما را چنان بخندانم که نتوانید لب های خود را جمع کنید .

ساعت گذاشتند و من برنامه بسیار شادی را اجرا کردم و بالاخره ورود من به تلویزیون مورد قبول آنان واقع شد .

تماشای برنامه خودم

شخصی از من پرسید : آقای قرائتی ! آیا خودت هم از تلویزیون برنامه خودت را می بینی ؟

گفتم : بله ، خوب هم گوش می کنم . چون در آن وقت است که نقاط ضعف و قوّت خود را می فهمم .

بخل فرهنگی

منزل یکی از دوستان مهمان بودم . یادداشت های او را مطالعه کردم ، مطالب خوبی داشت ، از او خواستم از نوشته هایش استفاده کنم و در تلویزیون بگویم . گفت : نمی دهم . هرچه اصرار کردم گفت : راضی نیستم بنویسی . دفتر را پس دادم و از

این بخل فرهنگی غصه خوردم .

تکبّر در صلوات

تـازه وارد تلویزیون شـده بودم و بـا اتوبوس از قم به تهران می آمـدم و برمی گشـتم . روزی بعـداز ضـبط برنامه ، با اتوبوس به سمت قم در حرکت بودم . نزدیک بهشت زهرا که رسـیدیم خواستم بگویم : برای شادی ارواح شهدا صلوات ، دیدم در شاءن من نیست و من حجه الاسلام و . . .

به خودم گفتم : بی انصاف ! تو خودت و تلویزیونت از شـهدا است ، تکبّر نکن . بلنـد شدم و باز نشسـتم ، مسافران گفتند : آقا چته ؟ صندلیت میخ داره ؟ گفتم : نه . خودم گیر دارم !

بالاخره از بهشت زهرا گذشـته بودیم که بلند شدم و گفتم : صلوات ختم کنید . آنجا بود که فهمیدم که علم و شخصیّت سبب تکبّر من شده است .

در مَثَل ، مناقشه نیست !

در یکی از برنـامه هـای تلویزیـونی که موضوع بحثم نگـاه بود ، در حین بحث مَثَلی زدم که در طول هفته تلفن بـارانم کردنـد؛ برای بیان این مطلب که نگاه به زن نامحرم اگر عمیق و ادامه دار باشد ، حرام است و اگر گذرا و سطحی باشد ، اشکالی ندارد و اینکه زیرنظر گرفتن یک زن و نگاه کردن به او حرام است ، امّا نگاه گذرا و سـطحی به جمعی از زنان ، اشـکال ندارد ، این گونه مثال زدم که در خیابان یک ماشـین هندوانه می بینید ، گاهی به مجموعه هندوانه ها نگاه می کنید و گاهی یک هندوانه را زیرنظر می گیرید .

در طول هفته تلفن های زیادی زدند که مگر خانم

ها هندوانه هستند ؟

در برنامه بعد سخنم را اصلاح کردم و جمع خانم ها را به گلستان گلی تشبیه کردم و در پایان گفتم :

در مَثَل ، مناقشه نیست .

روضه ((حضرت ابوالفضل)) علیه السلام

زمستان ۵۷ بود و هوا بسیار سرد و نفت بسیار کم بود . شب عاشورا به مجلسی رفتم و خواستم روضه حضرت ابوالفضل را بخوانم ، با اینکه معمولا روضه نمی خوانم روضه را اینگونه بیان کردم و گفتم :

شما سالهاست که روضه ابوالفضل را شنیده اید ، ابوالفضل دستهایش را زیر آب برد و خواست آب بنوشد ، دید دیگران عطش بیشتری دارند ، آب نخورد و به دیگران داد . شما هم که آمدی روضه ابوالفضل ، اگر نفت داری و همسایه ها از سرما می لرزند ، نفت را در بخاری همسایه بریز .

مردم متحیّر بودند با این روضه من بخندند یا گریه کنند !

مبلّغ نوجوان

در خانه به تماشای تلویزیون نشسته بودم که فیلم اسیران ایرانی را نشان می داد . خبرنگار بی حجاب سازمان ملل می خواست با نوجوان کم سن و سال ایرانی مصاحبه کند . نوجوان شوشتری به او گفت :

ای زن ! به تو از فاطمه اینگونه خطاب است

ارزنده ترین زینت زن ، حفظ حجاب است

و به اوگفت : تا حجابت را درست نکنی ، من با تو مصاحبه نمی کنم . آن شب خیلی گریه کردم . باخود گفتم : آیا تبلیغ چند ساله من در تلویزیون با ارزش تر بوده یا تبلیغ چند دقیقه ای این نوجوان اسیر ؟

هشدار به مبلّغان

قبل از انقلاب در سفری که به کرمان داشتم وارد دبیرستانی شدم . بچه ها در حال بازی بودند و رئیس دبیرستان زنگ را به صدا در آورد و ورزش را تعطیل و بچه ها را برای سخنرانی من جمع کرد .

من هم گفتم : بسم اللّه الرّحمن الرّحیم . اسلام طرفدار ورزش است والسلام . این بود سخنرانی من ، بروید سراغ ورزش .

رئیس دبیرستان گفت : آقای قرائتی شما مرا خراب کردی ! گفتم : تو خواستی مرا خراب کنی و بچه ها را از بازی شیرین جدا کنی وپای سخن من بیاوری . آنان تا قیامت نگاهشان به هر آخوندی می خورد می گفتند : اینها ضد ورزش هستند . وبا این

حرکت از آخوند یک قیافه ضد ورزش درست می کردی .

بچه ها دور من جمع شدند و گفتند : عجب آقای خوبی . پرسیدند شبها کجا سخنرانی دارید

. من هم آدرس مسجدی که در آن برنامه داشتم را به بچه ها دادم . شب دیدم مسجد پر از جوان شد .

اخلاص در عبادت

کنار ضریح حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشغول دعا بودم . حالی پیدا کرده بودم که کسی آمد و سلام کرد و گفت : آقای قرائتی ! این پول را بده به یک فقیر .

گفتم : آقاجان خودت بده . گفت : دلم می خواهد تو بدهی . گفتم : حال دعا را از ما نگیر ، حالا فقیر از کجا پیدا کنم . خودت بده . او در حالی که اسکناس آبی رنگی را لوله کرده بود به من می داد دوباره گفت : تو بده . آخر عصبانی شدم و گفتم : آقاجان ولم کن . بیست تومن به دست گرفتی و مزاحم شدی . گفت : حاج آقا ! هزار تومانی است ، دلم می خواهد شما به فقیری بدهی .

وقتی گفت : هزار تومانی است ، شل شدم و گفتم : خوب ، اینجا مؤ سسه خیریه ای هست ممکن است به او بدهم . گفت : اختیار با شما . وقتی پول را داد و رفت ، من فکر کردم و بخودم گفتم : اگر برای خدا کار می کنی ، چرا بین بیست تومانی و هزار تومانی فرق گذاشتی ؟ ! خیلی ناراحت شدم که عبادت من خالص نیست و قاطی دارد .

حج یا تبلیغ در روستا

یک سال می خواستم به حج بروم ، با خود گفتم : امسال می خواهم حجم حجی حساب شده باشد . لذا از یک هفته قبل شروع کردم به مطالعه آیات و روایات حج و بعد به

سراغ حسابرسی مالی و وصیت نامه رفتم ، از دوستان و بستگان حلالیت طلبیده و برای اینکه حج مقبولی باشد ، نیت کردم به نیابت از امام زمان علیه السلام به حج بروم . غسل توبه کردم ، غسل حج کردم و به خیال خودم حج شسته رفته ای را شروع کردم .

در پله های هواپیما ندایی مرا میخ کوب کرد؛ آقای فلانی تو که قصدت را خالص کرده ای و به نیابت امام زمان علیه السلام راهی مکه هستی ، آیا اگر وظیفه ات انصراف از حج و اعزام به روستای کوچکی در منطقه ای دور دست و حدیث گفتن برای عده ای محدود باشد ، انجام وظیفه می کنی ؟

دیدم دلم به سمت مکه است ، نه وظیفه . گفتم : خدایا ! از تو متشکرم که در لحظه های حساس مرا به خودم می شناسانی .

گفتگو کنار ضریح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

به دنبال فرصتی بودم که ضریح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را ببوسم که یکی از وهابی ها گفت : این آهن است و فایده ای ندارد !

گفتم : ضریح پیامبر آهن است ولی آهنی که در جوار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است ، اثر خاصی دارد . مگر شما قرآن را قبول نداری ؟ قرآن می گوید : پیراهن یوسف چشمان یعقوب را شفا داد . پیراهن یوسف پنبه ای بود ، امّا چون در جوار یوسف بود شفا داد .

الصّلح خیر

در خیابان های مدینه قدم می زدم که یکی از ایرانی ها نظرم را به خود جلب کرد .

او با یکی از کاسب های مدینه حرفش شده بود . بحث بر سر جنگ ایران و عراق بود . مرد کاسب می گفت : قرآن می گوید : ((والصلح خیر)) حالا که صدام پیشنهاد صلح داده ، چرا شما صلح را نمی پذیرید ؟ زائر ایرانی نمی توانست او را قانع کند .

زائران ایرانی نگاهشان که به من افتاد گفتند : آقای قرائتی ! بیا جواب این آقا را بده .

من به یکی از ایرانی ها گفتم : یکی از طاقه های پارچه را بردار و فرار کن . او همین کار را کرد . صاحب مغازه خواست فریاد بزند ، گفتم : ((والصلح خیر)) ! خواست ایرانی را تعقیب کند گفتم : ((والصلح خیر)) ! گفت : پارچه ام را بردند . گفتم : حرف ما هم با صدام همین است . دزدی کرده

و خسارت زده ، می گوئیم جبران کند ، بعد صلح کنیم . گفت : حالا فهمیدم .

عمق فاجعه

در یکی از سال هایی که حج مشرف شده بودم ، بنا شد برنامه هایی را در کنار اماکن مقدّسه برای تلویزیون ضبط کنیم . یکی از افراد اوقاف عربستان همراه ما بود . او می گفت : ((مُسلِم مُخ ما فی)) مسلمان مخ ندارد !

گفتم : فاجعه بزرگی است ! خیلی باید کار کنند تا کسی خودش را بی عقل معرّفی کند !

امان از قسمت !

همین که در فرودگاه جدّه از هواپیما پیاده شدیم و در انتظار رفتن به مکه بودیم . یکی از زائران دیوانه شد و به ناچار او را به ایران برگرداندند . گفتم : امان از قسمت !

با کاروان گم شدم !

روحانی کاروان بودم و برای انجام اعمال حج از مکه بیرون آمدیم . شخصی را دیدم مضطرب و نگران . گفتم : چی شده ؟ گفت : گمشده ام .

گفتم : خوشا به حال تو که تنها گمشده ای ، من با کاروانم گمشده ام ! با این جمله نگرانیش کم شد .

تنظیم باد

در رمی جمرات ، باید هفت سنگ پرتاب کرد . من شش سنگ زده بودم و یک سنگ باقیمانده بود . در اثر ازدحام جمعیّت داشتم خفه می شدم و یک سنگ می خواستم . به هرکس گفتم : آقا ! من قرائتی هستم ، یک سنگ به من بدهید من اینجا گیر افتاده ام . هیچ کس به من کمک نکرد .

بالاخره با دست خالی و با هزار زحمت برگشتم ، ولی چقدر خوشمزه و شیرین بود ، چون احساس کردم تنظیم باد شده ام .

بی کسی قیامت را در منی فهمیدم

در منی بند دمپایی ام پاره شد ، هوا بسیار گرم و اسفالت خیابان خیلی داغ بود . با پای برهنه راه می رفتم و از داغ بودن زمین به هوا می پریدم . کاروان های ایرانی مرا می دیدند و می گفتند : آقای قرائتی سلام ، امّا هیچ کس به من دمپایی نداد !

عشق به امام

سرایداری از شهر اصطهبانات به عنوان خدمه به حج آمده بود . به من گفت : شنیده ام اوّلین باری که حاجیان خانه کعبه را می بینند ، سه دعای مستجاب دارند . هنگامی که وارد مسجدالحرام شدم و چشمم به خانه کعبه افتاد ، خیلی فکر کردم تا در

بین دعاها چه دعایی را انتخاب کنم ، تا اینکه در دعای اوّل گفتم : خدایا ! من سرایداری فقیر و عیالمند و دارای ۹ فرزند هستم و حقوقم اندک است که مهمان تو هستم ، امّا دعایم سلامتی امام است . در دعای دوّم گفتم : خدایا ! خدایا ! خمینی را نگهدار .

باز هرچه فکر کردم ، دعایی بالاتر از این دعا به فکرم نرسید ، در دعای سوّم نیز گفتم : خدایا ! امام را نگهدار .

زیارت امام

پدر شهیدی از حسینیه جماران بیرون آمد و سری تکان داد و گفت : ارزش داشت پسرم شهید شود و مرا به نام خانواده شهید به جماران آورند و من امام را زیارت کنم .

امام امید دلهای ماست ، او اسلام را زنده کرد .

آوازه روح اللّه در آفریقا

مردی آفریقایی که پی در پی بچه هایش می مردند ، آرزو داشت صاحب فرزندی شود ، تا اینکه خداوند به او فرزندی داد . روزی که فرزندش به دنیا آمد اتّفاقاً رادیو را روشن کرد نام روح اللّه خمینی را شنید ، گفت : نام بچه ام را روح اللّه خمینی گذاشتم . به لطف خدا ، فرزند زنده ماند .

او پس از چندی همه مرغ و خروس های خانه را جمع کرده به سفارت ایران آورد و به سفیر گفت : می خواهم اینها را برای امام خمینی هدیه بفرستم .

نعمت های سیاسی

در سفری که به یکی از کشورهای اسلامی داشتم ، جوانی به من گفت : ما در اینجا در مسجد فقط حق داریم اذان بگوئیم . اگر ممکن است دولت ایران از دولت ما بخواهد که اجازه دهند ما مسلمانان ، بیرون از مسجد هم اللّه اکبر بگوئیم ! و از من پرسید : راست است که در ایران در خیابان ها نمازجمعه می خوانند ؟ گفتم : بله . گفت : شما در نور هستید و ما در ظلمت .

آفریقا و فقر

در سفر به آفریقا ، از خیابانی گذر می کردم که دیدم استخوان چربی را در سطل زباله انداختند و بدنبال آن سگ ها و آدمها و گربه ها با هم به طرفش دویدند .

آنجا بود که جوان هفده ساله ای را دیدم که از فرت گرسنگی چوب می جوید .

کوخ نشینان در جبهه

در جبهه کردستان از جوانی پرسیدم : بابات چکاره است ؟ گفت : نابینا و خانه نشین . گفتم : برادرت چکار می کند ؟ گفت :

۶ساله که اسیر است . گفتم : مادرت ؟ گفت : مریض است . گفتم : خودت برای چه به جبهه آمده ای ؟

گفت : آمده ام تا از دین و مرز کشور اسلامیم حفاظت کنم .

راستی ما چقدر به این بچه ها مدیون و بدهکاریم !

والیبال قبل از عملیات

از صحنه های عجیبی که در جبهه دیدم ، این بود که گروهی منتظر رفتن به خط مقدم وانجام عملیات بودند . گفتند : ۴۰ دقیقه دیگر ماشین می آید ، می توانیم یکدست بازی کنیم . توپ را برداشتند و بازی کردند و من متعجّب بودم که اینها چه آرامش عجیبی دارند ! !

خنده شهید

ایام نوروزی خدا توفیق داد در جبهه بودم ، خاطره زیبائی را درباره پدر دو شهید شنیدم که می گفتند : وقتی پسر دوّمش را در قبر گذاشته اند ، شهید خندیده است .

تلفن کرده و به ملاقات او رفتیم او می گفت : که پسرم چهار سال در جبهه بود تا اینکه در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید ، دوستانش از زمان شهادت تا سردخانه و قبل از دفن عکس هایی از او گرفته بودند (و او عکس ها را به ما نشان داد) و ادامه داد : وقتی شهید را در قبر گذاشتیم ، دیدیم می خندد این هم عکسش !

مدّتی گذشت ، وصیت نامه او را پیدا کردیم ، نوشته بود ، آرزو دارم وقتی مرا در قبر گذاشتند بخندم !

کارت شناسایی

در جبهه کارت شناسایی نداشتم . به اطمینان اینکه فرد شناخته شده ای هستم ، بدون کارت در هر پادگانی وارد می شدم ؛ تا اینکه در یک پادگان یکی از بچه های بسیج گفت : نمی گذارم بروی داخل

گفتند : ایشان آقای قرائتی است . گفت : هرکه می خواهد باشد؛ ما هم برگشتیم ، گفتیم : حتمًا در روستایی زندگی می کند که برق نبوده و چون تلویزیون نداشته است مرا نمی شناسد . برگردیم تا از او بپرسیم .

پرسیدم : اهل کجائی ؟ گفت : فلان روستا . گفتم : برق و تلویزیون داری ؟ گفت : نه .

گفتم من را می شناسی ؟ گفت : نه . گفتم

: امام خمینی را می شناسی ؟ گفت : بله .

گفتم : امام را دیده ای ؟ گفت : نه . پرسیدم : عکس او را دیده ای ؟ گفت : بله .

گفتم : اگر امام الا ن به شما بگوید خودت را از هواپیما بینداز می اندازی ؟ گفت : فوری می اندازم . او گرچه امام را ندیده بود؛ ولی خداوند مهر امام را دردل او انداخته بود و وجود امام او را به راه انداخته بود .

مادری قهرمان

در سفری به جزیره هرمز ، زنی را دیدم که هشت شهید داده بود . از او پرسیدم : چه انتظاری داری ؟ گفت : هیچی . الا ن هم اگر پسری می داشتم تقدیم اسلام می کردم .

روابط یا ضوابط

در مسافرتم به شهری ، در خوابگاه عمومی خوابیده بودم . هنگام سحر بیدارباش زدند و مردم را بیدار کردند . پتو را به سرم کشیدم . یکنفر آمد بالای سر من و گفت : آقا بیدار شو ! گفتم : من جزو کادر اینجا نیستم ، من مهمان هستم گفت : هرکی می خواهی باش ، بیدار شو . گفتم : دیشب دیر خوابیده ام ، خسته هستم ، اجازه بدهید نیم ساعت بخوابم . گفت : نمی شود .

پتو را کنار زدم تا نگاهش به عمامه ام افتاد ، گفت : آقای قرائتی شما هستید ؟ ! خیلی ببخشید ! عذر می خواهم !

گفتم : زنده باد روابط ، مرگ بر ضوابط . چرا فرق می گذاری ؟ ! اگر ضابطه چنین است ، روابط را حاکم نکن .

حساب مال از خون جداست

یکی از بازاری ها به من گفت : با توجّه به خدمات بازاری ها ، چرا شما کمتر از آنها تجلیل می کنید ؟ گفتم : درست است که شما پشتوانه انقلاب بوده اید ، امّا در جنگ این جوانها هستند که با خون خویش حرف اوّل را می زنند . آنگاه مثالی زدم و گفتم : شکی نیست که هم حضرت خدیجه به اسلام خدمت کرده هم حضرت علی اصغر ، امّا شما تا به حال برای علی اصغر بیشتر گریه کرده ای یا حضرت خدیجه ؟ حساب مال از خون جداست .

عاشورا در هند

ماه محرم در هند بودم . هند بیش از بیست میلیون شیعه دارد . در شهری بودم که هفتاد هزار شیعه داشت و متاءسّفانه یک طلبه هم نبود . آنان گودالی درست کرده بودند که پر از آتش گداخته بود و با پای برهنه و با نام حسین علیه السلام از روی آتش می گذشتند . وقت خوردن غذا که رسید ، یک نان آوردند به اندازه نان سنگک ، برای ۴۰ نفر و عاشقان حسینی با لقمه ای نان متبرّک صبح تا شام عاشورا بر سر و سینه می زدند . در حالی که در ایران در یک هیئت دهها دیگ غذا می گذارند و چقدر حیف و میل می شود .

کار سه شیفته

به کشور کره شمالی رفته بودم . کشوری که آمریکا آن را با خاک یکسان کرده بود ، امّا در مدّت کوتاهی به گونه ای کشور را بازسازی کرده اند که انسان متعجّب می شود .

موفّقیت آنـان بخـاطر این بوده که زن ومرد ، پیر وجوان همگی سه شـیفته کار می کردنـد . یعنی یک گروه ۸ ساعت کار می کردند و می رفتند ، گروه دوّم می آمد و بعد گروه سوّم و اینگونه کشور خود را بازسازی کردند . هر ساعتی از شبانه روز که به خیابان می آمدیم مردم مشغول کار بودند .

جذب نسل نو

مرا به مسـجد بسیار شیکی در تهران که هزینه هنگفتی برای آن شده بود ، دعوت کردند . دیدم یک مشت پیرمرد در مسـجد هسـتند . گفتم : خـدا قبول کنـد ، امّـا بهتر نبود بجای این هزینه بسـیار بالا ، مسـجد را ساده تر می ساختیـد ، امّا برنامه ای برای جذب نسل نو می ریختید .

خدا خواب است !

در هندوسـتان به بتخانه ای رفتم ، کلیـددار بتخانه گفت : خـدا الا ن خواب است . گفتم : تا کی می خوابـد ؟ گفت : تا شـش ساعت دیگر . خنده ام گرفت ، ولی مترجم گفت : لطفاً نخندید ، ناراحت می شوند .

بعد از بیدار شدن خدا ، به دیدن او رفتیم . مجسمه ای بود که برگی در دهان داشت . این آیه بیادم آمد که ((یَعْبُدُونَ مِنْ دُون الله ما لا یَضُرُّهُم وَلایَنْفَعُهُم))(۲۱) به جز خداوند چیزی را می پرسند که نه نفعی برای آنان دارد و نه ضرری .

خرید کتاب با تغذیه رایگان

در زمان رژیم طاغوت ، پسر بچه فقیری به من نامه نوشت که دلم می خواهد کتاب قصه بخوانم ، امّا بابام پول ندارد . بنابراین تغذیه رایگانم را به بچه ها می فروشم و پول آن را جمع می کنم و برای شـما می فرسـتم ، لطفا شـما برایم کتاب بفرستید ، من کتاب را خیلی دوست دارم .

گـاهی اوقـات می بینم امکانـات هست ، ولی بهره برداری صـحیح نمی شـود ، امّـا در مـواردی علی رغم نبـود امکانـات ، بهره برداری خوبی می شود ، زیرا مدیر و برنامه هست .

هدایا را ساده نپنداریم

برای سـخنرانی به کارخـانه ای رفته بودم . در آنجـا کـارگری به من کتـابی داد ، معمولًا کتابی که مجّانی به انسان می دهنـد ، مورد بی توجّهی قرار می گیرد ، کتاب را آوردم منزل و کناری گذاشـتم . بعـد از چنـد روز تصادفا نگاهی به کتاب انداختم ، دیـدم اللّه اکبر عجب کتاب پرمطلبی است ! آنگاه یک برنامه تلویزیونی از آن کتاب که نوشـته یکی از علمای مشـهد بود تهیه

کردم .

آری ، گاهی یک کتاب عصاره عمر یک دانشمند است ، گاهی یک کادو درآمد ماهها زحمت یک کارگر است و گاهی یک سخن نتیجه و رمز پیروزی یا شکست یک انسان است .

چقدر بچه هامی فهمند

مهمانی به خانه ما آمده بود و من بچه مهمان را بوسیدم . دیدم دختربچّه خودم نگاه می کند ، او را هم بوسیدم . وقتی فرزندم را بوسیدم ، نگاهی به من کرد و گفت : بابا تو منو الکی بوسیدی ! دیدم عجب ! بچه فهمید من او را الکی بوسیدم ، کمی دَمَق شدم و چشمانم خیره شد ، رفتم توی آشپزخانه . بچه جلو آمد و گفت : بابا ! گفتم : بله ، گفت : دیدی چی بهت گفتم چشمات اینطوری شد ! پیش خود گفتم :

چقدر بچه ها می فهمند ! آنها را دست کم نگیریم .

قول ، قول است

در منزل مهمان داشتم ، به آنان وعده داده بودم ساعت ۶ خودم را می رسانم ، ولی به دلیل مشکلات راه ساعت ۵/۶ رسیدم . مهمان پرسید : چرا دیر آمدی ؟ گفتم : در راه چنین و چنان شد . گفت : سؤ الی دارم ؛ گفتم : بفرمایید . گفت : اگر شما با مقام رهبری ساعت ۶ ملاقات داشتی چه می کردی ؟

گفتم : سر دقیقه می رسیدم . گفت : پس پیداست تو به من اهمیّت ندادی ، تو به من ظلم کرده ای . من و امام زمان علیه السلام از نظر حقوق اجتماعی مساوی هستیم ، قول ، قول است .

شرمنده شده و معذرت خواهی کردم .

اذیّت با لیموترش

پایان ماءموریت یکی از محافظینم رسیده بود ، به او گفتم : مدّتی باهم بودیم ، اگر از من عیب و ایرادی دیدی بگو . گفت : در سفری شخصی لیموترشی به شما داد ، شما هم لیموترش را سوراخ کردی و هنگام حرکت مرتّب مِک می زدی و من پشت فرمان می لرزیدم . دو ساعت با این لیموترش جان مرا در آوردی . ای کاش لیموترش را می خوردی یا نصفش را به من می دادی .

هرکسی به قدر وسعش

در یکی از برنامه های پخش مستقیم رادیو شرکت کرده بودم . مردم تلفن می زدند و من پاسخ می گفتم .

خانمی سؤ ال کرد : ما در عروسی ها جشن بگیریم یا نه ؟ چون بعضی می گویند : هیچی به هیچی . مهریه یک جلد کلام اللّه

مجید و نیم کیلو نبات و خلاص . بعضی ها هم بریز و بپاش زیاد دارند .

گفتم : نظر اسلام این است که هرکس بقدر وسعش . لکن سرمایه داران نباید اسراف کنند و فقرا نباید بخاطر زندگی و مراسم ساده ، دست از ازدواج بردارند .

تشییع جنازه

سوار ماشین بودم و از کنار جمعیّتی می گذشتم که جنازه ای را تشییع می کردند . گفتم : این مرحوم کیست ؟ کمالی را برایش تعریف کردند که مرا به خضوع واداشت .

از ماشین پیاده شده و به تشییع کنندگان پیوستم . گفتند : ایشان هنرش این بود که خانه ای در مشهد خریده بود و به فقرایی که از تهران به زیارت امام رضا علیه السلام می رفتند نامه می داد که به منزل او بروند تا کرایه ندهند و اینگونه خودش را در زیارت علی بن موسی الرضا علیهما السلام با دیگران سهیم می کرد .

ایجاد توقّع

سال اوّل ورود طلبه ای به قم ، مرا به منزلش دعوت کرد و گفت : به زحمت منزلی نزدیک حرم پیدا کرده ام . گفتم : دوست عزیز این کارت اشتباه است ! گفت : چرا ؟ گفتم : الا ن که همسرت را آورده ای نزدیک حرم ، توقّع ایجاد کرده ای و سال بعد رفتن به خانه ای دورتر برایش مشکل است .

اعتدال در زندگی

دامادی می خواست مراسم جشن ازدواج خود را در هتلی گرانقیمت برگزار نماید ، با من مشورت کرد ، گفتم : دوست من ! از ابتدا زندگی را طوری شروع کن که بتوانی تا پایان راه ادامه دهی ، هیچ وقت از اعتدال خارج نشو .

دل ما را خون نکنید

خانمی به دفتر نهضت تلفن کرد و گفت : آقای قرائتی ! پسرم مفقودالاثر شده و پسر دیگری ندارم . هر وقت به خیابان می روم و بدحجابی را می بینم ، دلم خون می شود . شما در تلویزیون بگوئید : اگر از قیامت نمی ترسید ، دل ما را خون نکنید !

معجزه

به سر یکی از برادران رزمنده ترکشی اصابت کرده بود که پزشکان از بهبودی او قطع امید کرده بودند . بعضی از دوستان گفتند ببرید نزد امام تا ایشان دعایی بفرمایند شاید فرجی حاصل شود .

وقتی خدمت امام رسیدند ، ایشان با محبّت خاصی که به رزمندگان داشتند به چند حبّه قند دعائی خواندند . قند متبرّک شده را به برادر مجروح دادند ، یکباره حالش عوض شد و روبه بهبودی نهاد . هنگامی که پزشکان دوباره او را معاینه کردند

گفتند : این به معجزه بیشتر شبیه است و اسباب مادّی همیشه کارساز نیست .

عنایت به خانواده شهدا

همسر یکی از شهدای لبنان برای حضرت امام نامه ای نوشته بود و در نامه اش از حضرت امام مهر کربلا خواسته بود ، امام به محض اینکه به درخواست این همسر شهید رسیدند ، نامه را ناتمام گذاشته و مهری آماده کردند تا برای او ارسال کنند .

سخت گیری در بیت المال

یکی از نمایندگان حضرت امام قدری بریز و بپاش می کرد ، امام فرمودند : به ایشان بگویند تا ده روز دیگر بیایند و صورت حساب ها و هزینه هایی که از وجوهات (خمس ، سهم امام) داشته اند را بیاورند . بعد فرمودند : من در بیت المال با کسی شوخی ندارم به ایشان بگویید به من اطلاع داده اند زندگی ایشان معمولی نیست .

دقّت اسلام

وارد منزل یکی از آشنایان شدم که از نظر مالی در شدّت فقر به سر می برد . مقداری سهم امام پیشم بود ، از بس هیجانی شده بودم ، سهم امام را به او دادم .

برای اجازه مصرف سهم امام ، در قم خدمت یکی از علما رسیدم . گفتند : سهم امام شامل این مورد نمی شود و نیاز او باید از طریق دیگری حل شود .

گفتم : تاوان می دهم . گفتند : نمی شود . باید بروی پس بگیری .

گفتم : در شهر دیگری بوده ، شاید خرج کرده باشد !

گفتند : باید پس بگیری .

مجدّداً به کاشان برگشتم ، پول را پس گرفته و گفتم : اشتباهی رخ داده است و این پول را شما نمی توانی خرج کنی .

پیش خود گفتم : راستی اسلام چقدر دقیق است !

والله نترسیدم

پانزده خرداد ۴۲ بود که دو سرهنگ امام را از قم به تهران می برند ، امام می گوید : سرهنگ ها دوطرف من نشسته بودند ، اواسط راه احساس کردم می خواهند مرا سر به

نیست کنند . به خودم مراجعه کردم ، واللّه نترسیدم .

آری ، این شجاعت را از پدر و مادرش به ارث برده بود . امام یک ماهه بود که پدرش به دست دژخیمان حکومت به شهادت رسید و مادر امام ، بچه یک ماهه را به تهران آورد و آنقدر در تهران ماند تا حکم اعدام قاتل را گرفته و به شهرستان خمین برگشت و او را اعدام کرد .

گردنبند قیمتی

خانمی از ایتالیا گردنبندی قیمتی برای حضرت امام به رسم هدیه فرستاده بود ، گردنبند روی میز حضرت امام بود تا اینکه دختر شهیدی به ملاقات امام آمد ، امام گردنبند را به او هدیه کرد .

سوخت گیری با قرآن

از تلاوت قرآن حضرت امام خمینی قدّس سرّه بسیار شنیده ایم . یکی از فقهای شورای نگهبان می گفت : امام روزی چندبار قرآن می خواند ، وسط کارهای اجتماعی اش می نشست و قرآن می خواند .

آری ، انسان تا بنزین گیری نکند ، قدرت حرکت ندارد . اگر پیوسته براند بنزین تمام می شود و به روغن سوزی می افتد .

شرط برای تفریح

حضرت امام خمینی قدّس سرّه در کنار درس و بحث به تفریح هم علاقه داشت . در جوانی روزهای جمعه با طلاب برای تفریح از شهر خارج می شدند ، امّا قبل از حرکت می فرمود : به چند شرط با شما بیرون می آیم :

۱- نماز را اوّل وقت بخوانیم .

۲- در تفریح غیبت نشود .

باز این سیّد نمازش را نخوانده

یکی از علمای قم می گفت : در مدرسه دارالشفا نزد امام خمینی قدّس سرّه درس می خواندم ، اواسط درس متوجّه شدم که نمازم را نخوانده ام ، نزدیک غروب آفتاب بود . پیش خود گفتم اگر وسط درس بلند شوم زشت است ، به نظرم رسید دستمالی جلوی بینی ام بگیرم و به بهانه خون دماغ جلسه را ترک کنم ، یکباره امام فرمود :

باز این سیّد نمازش را نخوانده است ! !

کجا بودیم ؟ !

در زمان طاغوت مرا به دبیرستانی بردند تا سخنرانی کنم . به من گفتند : اینجا دبیرستانی مذهبی است . وقتی وارد جلسه شدم

وگفتم : ((بسم اللّه الرّحمن الرّحيم)) سر و صدا كردند و هورا كشيدند ، قدرى آرام شدند گفتم : ((بسم اللّه الرّحمن الرّحيم)) باز هورا كشيدند ، مدّت زيادى طول كشيد هر چه كردم حتّى موفّق نشدم يك بسم اللّه بگويم . شگفت زده بودم ، دوستان گفتند : حاج آقاى قرائتى چرا تعجّب مى كنيد ؟ آيا مى دانيد كه حدود ۷۳ يهودى و ۵۴ بهايى مسئوليّت آموزش تعليمات دينى دانش آموزان را به عهده دارند .

مظلوميّت ديانداران

در رژيم طاغوت ، وزير آموزش و پرورش به مدير يكى از دبيرستان هاى دخترانه به اعتراض گفته بود : چرا دانش آموزان شما با چادر تردّد مى كنند ؟

مدير گفته بود : آقاى وزير ! فرض كنيد ما هم يك اقلّيت مذهبى هستيم ، آنها در دين خود آزاد هستند ، لااقل به اندازه يهودى ها به ما آزادى بدهيد !

ذلّت يک ملّت

در سفرى كه سال ۵۸ به خوزستان داشتم از دادستان خوزستان پرسيدم : چه خبر ؟ ايشان فرمودند : چند ماهى از حركت انقلابى ملّت مسلمان ايران نگذشته بود كه مستشاران آمريكايى احساس خطر كرده يكى پس از ديگرى ايران را ترك مى كردند ، يكى از مهره هاى آمريكايى نيز كه كارشناس مسائل ايران در مسجد سليمان بود ، تصميم به بازگشت گرفت . از تهران سفارش شده بود كه از او احترام شود و با بدرقه رسمى او را تا پاى پلكان هواپيما همراهى كنيد . ضمناً يك تخته قالى قيمتى توسط استاندار خوزستان به عنوان هديه شخص اعليحضرت به او داده شود .

مستشار آمريكايى هم به هنگام خداحافظى جعبه اى كادوپيچى شده را به استاندار داد تا به شخص شاه بدهد .

بعد از پرواز هواپيما خبر دادند كه كادويى توسط مستشار آمريكايى داده شده است گفتند : باز كنيد و ببينيد چيست ؟ وقتى كادو را باز كردند ديدند مقدارى دستمال كاغذى است كه مستشار آمريكايى در مستراح از آن استفاده كرده است .

ملاحظه كنيد ذلّت يك ملّت را و تماشا كنيد عزّت همين ملّت بيدار را . چند ماه

پس از پیروزی انقلاب نخست وزیر وقت شهید رجایی به سازمان ملل رفت ، رئیس جمهور امریکا از او وقت ملاقات خواست ، ایشان فرمود :

از طرف ملّتم اجازه ندارم با کسی که این همه به ما ظلم کرده ملاقات کنم .

وقت ورزش

عده ای از سران کشور خدمت حضرت امام بودند که یکمرتبه امام ساعتشان را نگاه کرده فرمودند : دیر شد ، پرسیدند : آقا چی شده ؟ ! فرمود : وقت ورزش است .

استفاده از فرصت

وقتی که امام خمینی قدّس سرّه را به ترکیه تبعید کردند ، با هواپیمای مسافربری نبردند چون می ترسیدند امام مسافران را به شورش وادارد ، لذا با هواپیمای باری بردند . ایشان از فرصت استفاده کرده وباب سخن را با خلبان باز می کند .

وقتی به ترکیه رسیدند ، امام را در اتاقی محبوس کردند حتّی اجازه نمی دادند ایشان پرده اتاق را کنار بزنند و بیرون را ببیند و نگهبانی را برای ایشان گماشتند . امام عزیز از این فرصت هم استفاده کرد و باب گفتگو را با نگهبان ترک زبان باز کرده و مرتّب از کلمات ترکی می پرسید . و آنگاه که در محلّ تبعید مستقر شد به تالیف کتاب گرانقدر تحریرالوسیله پرداخت .

عزّت مسلمین

کانون پرورش فکری کودکان ونوجوانان از حضرت امام سؤ ال کردند که می خواهیم بعضی از کتاب های کودکان را از خارج تهیه و به زبان فارسی ترجمه کنیم ، تکلیف چیست ؟ ایشان فرمودند : به شرطی اینکار را بکنید که کافر را برای بچه مسلمان ها قهرمان نکنید !

استفاده از عمر

یکی از پزشکان امام خمینی قدّس سرّه به ایشان گفته بود : شما باید به پشت دراز بکشید و پاهایتان را به صورت دوچرخه حرکت دهید .

یکی از همراهان امام می گفت : وارد اتاق شدم و دیدم امام مشغول انجام دستورات پزشک است ، نوه اش را روی سینه اش نشانده ، تلویزیون را هم روشن کرده ولی صدایش را بسته و به صدای رادیو گوش می دهد و ذکر هم می گوید . با خود گفتم : این را می گویند استفاده مفید از عمر .

قهر با ظالم

در طول ۱۴ سالی که حضرت امام در نجف بودند ، هر شب به حرم حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام می رفتند . یک شب

امام به حرم نرفتند ، بعداً معلوم شد که در آن شب سفیر ایران یعنی نماینده شاه به حرم آمده و فیلمبرداری می شده است .

احترام به اموال عمومی

شهید حاج آقا مصطفی خمینی می فرمودند : در خدمت پدرم در شهر همدان قدم می زدیم ، به پارکی رسیدیم که چمن بود . حضرت امام مسافت بسیار طولانی را طی کرد تا پایش را روی چمن نگذارد و فرمود : ما رژیم طاغوت را قبول نداریم ، ولی این چمن ها با پول مردم درست شده و من پا روی آن نمی گذارم .

عزّت نفس

زمانی که حضرت امام در نجف بودند ، در جلسه ای که علما همه بودند ، نماینده صدام وارد شد ، (در آن زمان کسی نمی دانست که صدام چه جرثومه ای است) عدّه ای جلو پای نماینده صدام بلند شدند ، امّا امام بلند نشد ! !

تواضع عالم

شور و شوق انقلابی ، همه شهرها را فراگرفته بود . جوانان انقلابی جهرم نیز انتظار داشتند حضرت آیه اللّه حق شناس - یکی از علمای وارسته دیار فارس واز عاشقان امام خمینی با حرارت بیشتر وارد صحنه شود ، ایشان هم می فرمود : باید از طرف امام دستور برسد تا ما با شدّت حرکت کنیم .

جوانان انقلابی گفتند : باید حال این پیرمرد را بگیریم ، به در خانه او رفتند و گفتند : شما آخوند انقلابی نیستی ، شما آخوند عصر ناصرالدین شاه هستی ، شما بدرد صد سال پیش می خوری . ایشان در جواب آنان با خوشرویی فرمود : به جدّم قسم بدرد صد سال پیش هم نمی خورم ، حالا بیائید تو با هم یک چایی بخوریم .

جوانها به هم نگاهی کرده و خود را خلع سلاح دیدند .

پیوند دلها

ایامی که امام خمینی قدّس سرّه در نوفل لوشاتو فرانسه بودند ، با تولّد حضرت مسیح علیه السلام مقارن شد ، امام فرمودند : هدایا و آجیل و شیرینی هایی که دوستان برای ما آورده اند همه را بسته بندی کنید و به همسایه ها هدیه دهید . امام با این ابتکارش آنچنان دلهای همسایه های مسیحی را جذب کرد که شبی که نوفل لوشاتو را ترک می کرد ، با بدرقه پرشکوه و بسیار عاطفی آنان روبرو گشت .

خطیب زیرک

شهید هاشمی نژاد می فرمود : زمان طاغوت برای سخنرانی بر فراز منبر رفتم ، در بین جمعیّت یکنفر ساواکی گفت : برای سلامتی شاهنشاه صلوات ختم کنید . با توجه به حساسیت رژیم نسبت به من و اینکه دستگاه ضبط و صوتی صدای مرا ضبط می کرد ، مانده بودم چه کنم ؟ و چگونه با این منکر بزرگ برخورد کنم .

روی منبر نشستم و مدّتی با قیافه عبوس و معنادار به شخص ساواکی خیره شدم ، با این کار او خجالت زده و شرمنده شد و بعد شروع به سخنرانی نمودم . مطلبی از من ضبط نشد ، امّا تنبیه صورت گرفت .

سکوت معنادار

در زمان ستم شاهی پهلوی در ماه محرم ، هیئت عزاداری در اهواز براه افتاد ، بدون اینکه نوحه ای بر زبان داشته باشند با سکوت محض حرکت می کردند .

ساواک آنها را دستگیر کرد گفتند : ما که جرم وگناهی انجام نداده ایم و حرفی نزده ایم ! ماموران گفتند : سکوت شما پدر ما را درآورده ، اگر شعار تند می دادید از این سکوت بهتر بود ، ما از سکوت شما سوختیم .

حدّ انتظار

شاگرد شوفری را آوردند برای گزینش ، گفت : من ایدئولوژی میدولوژی سرم نمیشه آدم تشنه را باید آب داد ، حالا استخدام می کنید یا نه ؟ دوستان آمدند نزد من که چه کنیم ؟ گفتم : ایدئولوژی یک شاگرد شوفر همینه . از او بیش از این انتظار نیست .

تاثیر اذان

یکی از بستگان تهرانی ، وقت اذان که می رسید کنار خیابان یا هر جای دیگری اذان می گفت . ایشان می گفت : وقتی من اذان می گویم ، خانم های بدحجاب که رد می شوند به احترام اللّه اکبر روسری خود را جلو می کشند . بعضی هم که می خواهند احترام بگذارند و نمی خواهند حجابشان را درست کنند ، مسیر خود را تغییر داده از آن طرف خیابان رد می شوند . راستی چه سرمایه هایی را ما مفت از دست می دهیم ، اگر به هنگام اذان همه مردم اذان بگویند چه جوّی از معنویّت ایجاد می شود !

تعصّب بی جا

جوانی به من گفت : آقای قرائتی ! شما خیلی به گردن من حق داری ! من فکر کردم دلیلش این است که او از برنامه های من حدیث یاد گرفته بعد گفت : شما حقّی داری که هیچ کس ندارد . گفتم : موضوع چیست ؟

گفت : نامزدی داشتم پدرزنم به خاطر تعصّب بی جا اجازه نمی داد ما همدیگر را ببینیم و می گفت : در زمان عقد نباید داماد به خانه ما بیاید . ما می خواستیم همدیگر را ببینیم ، امّا پدر نمی گذاشت . نقشه ای کشیدیم ، عروس خانم به پدرش می گفت : به کلاس آقای قرائتی می روم ، من هم به همین بهانه از خانه بیرون می آمدم .

عالِم دلسوز

عالمی فرزانه در مجلسی نشسته بود . مردم گفتند : صلوات بفرستید تا آقا منبر تشریف ببرند ، آقا گفت : من مطالعه نکرده ام و

آمادگی ندارم .

گفتند : هر کس می خواهد آقا صحبت کند صلوات بلندتر ختم کند . آقا گفت : من مطالعه ندارم .

بالاخره با صلوات سوّم به زور ایشان را بالای منبر فرستادند . ایشان هم گفت : ((بسم اللّه الرّحمن الرّحیم)) حالا که با زورِ صلوات مرا بالای منبر فرستادید ، پس خوب گوش کنید تا مطلبی برایتان بگویم . بی مطالعه حرف زدن ظلم به افکار مردم است . والسلام علیکم ورحمه اللّه و برکاته . از منبر پایین آمد .

فکر بلند

بعضی ها فکرشان خیلی بلند است ، مردی مزرعه ای را وقف کرد و گفت : درآمد این مزرعه را هدیه بخرید و روزهای جمعه به بیمارستان بروید و از کسانی که عیادت کننده ندارند ، عیادت کنید .

پاسخ بدی با خوبی

در بحبوحه انقلاب به ارتش شاه آماده باش و دستور تیراندازی داده شد و در برابر آنان امام به مردم گفت : به برادران ارتشی گل بدهید . یک مرتبه انقلابی فرهنگی در درون ارتش ایجاد شد ، او می خواست تیراندازی کند ، ولی گل دریافت می کرد ، و این باعث پیوستن بسیاری از نیروهای ارتشی به جمع مردم شد .

درس اخلاق

پس از اینکه مرحوم شهید رجائی با راءی ملّت به ریاست جمهوری انتخاب شد ، خدمت حضرت امام قدّس سرّه رسید . امام به ایشان فرمود : شما رئیس جمهور ایران شدی ، ولی باید بدانی که ایران گوشه ای از آسیاست ، آسیا گوشه ای از زمین ، کره زمین گوشه ای از منظومه شمسی ، منظومه شمسی گوشه ای از کهکشان و کهکشان گوشه ای از . . .

یعنی ریاست تو را فریب ندهد و مغرور نکند .

آرزوی شهادت

یکی از شاگردان شهید مطهری برای من تعریف می کرد که حدود بیست سال قبل از انقلاب ، شهید مطهری نهج البلاغه تدریس می کرد ، روزی رسیدند به خطبه ۲۷ که با این فراز شروع می شود : ((امّا بعد فانّ الجهاد باب من ابواب الجنه فتحه اللّه لخاصه اولیائه)) یعنی جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند به روی دوستان برگزیده خود گشوده است . استاد وقتی به این جمله رسید ، کتاب را کنار گذاشت و گفت : من یک دعا می کنم شما آمین بگوئید ، گفت :

خدایا ! به من توفیق بده تا در راه تو به شهادت برسم .

رفتار استاد

مرحوم شهید مطهری فرمود : شبی مهمان یکی از اساتیدم بودم ، شب که به نیمه رسید برای نماز شب برخاست . در نماز سوره فجر را می خواند ، همین که به این آیه رسید که ((و جی ء یومئذ بجهنّم یومئذ یتذکّر الانسان و انّی له الذّکری))(۲۲) در قیامت وقتی انسان می بیند که به جهنّم آورده می شود یک مرتبه تکان می خورد و بیدار می شود ، امّا دیگر فایده ندارد . استادم مثل مرغ پرکنده شانه هایش تکان می خورد .

احترام پدر

در ایام عید یکی از وزرا برای عید دیدنی و زیارت امام خدمت ایشان رسیدند . امام پرسیدند : این پیرمردی که پشت سر شماست کیست ؟ گفت : ایشان پدرم هستند . در حالی که آثار ناراحتی در چهره حضرت امام نمایان شده بود فرمودند : پدرت را پشت سرت انداخته ای ؟ درست است که وزیر هستی ، امّا هر چه باشی فرزند اویی .

دعای پدر

نیمه شبی پدر علامه مجلسی قدّس سرّه برای دعا و مناجات آماده شده بود ، حال خاصی به او دست می دهد ، اشک در چشمانش حلقه زده فکر می کند که چه دعایی بکند ، یک مرتبه صدای گریه نوزاد در گهواره افکارش را متوجّه بچه می کند و می گوید : خدایا ! این بچه را مروّج دین قرار بده .

دعای پدر مستجاب می شود و در آینده این طفل علامه مجلسی می شود که حدود ۲۰۰ کتاب تاءلیف می کند .

تواضع در برابر والدین

آیه اللهی را سراغ دارم که دست پدرش را می بوسید ، همچنین در حالات شهید آیه اللّه صدر شنیده ام که ایشان مرتّب دست مادرش را می بوسیده است .

افتخار به بندگی خدا

به برادر عزیز ، رسول خادم قهرمان کشتی ایران گفتم : بعد از اینکه در امریکا بر حریف خود پیروز شدی حاضری یک سجده شکر بجا آوری ، گفت : ریا نمی شود ؟ گفتم : بعضی عبادت ها با تظاهر همراه است ، مثل اذان و نماز جماعت ، از طرفی آن ریایی حرام است که خودت را مطرح کنی ، امّا اگر ضعف و بندگی خود وبزرگی خدا را نشان دادی ، آن هم بعد از پیروزی بر حریف خود و در کشور کفر ، این دیگر ریا نیست .

درد دین

یکی از نویسندگان مصری در مقاله ای نوشته بود : شیعه سابقه فرهنگی قوی ندارد ! چند تن از علمای شیعه کمر بستند تا جواب دندان شکنی به او بدهند از جمله شیخ آقا بزرگ تهرانی تصمیم گرفت کتاب الذریعه را بنگارد . آن مرد بزرگ فهرستی از تاءلیفات شیعه را در ۲۷ جلد تدوین کرد و بخاطر اینکه درد دین داشت ، تصویری پر افتخار از تاریخ ادبیات شیعه

را پیش روی مردم دنیا گذاشت .

فردا دیر است !

یکی از علما و نویسندگان معاصر تعریف می کرد : در نجف خدمت آیت اللّه شیخ آقا بزرگ تهرانی رسیدم ، در حالی که از پیری کمرش خمیده بود و دائما در حال نوشتن بود ، به ایشان عرض کردم کتابی در حالات حضرت عبدالعظیم نوشته ام ، ولی اکنون همراهم نیست ، فردا تقدیم شما می کنم .

ایشان که به سختی حرف می زدند فرمودند : فردا دیر است ، اکنون بگوئید بیاورند تا آن را مطالعه کنم !

تلاش در تحقیق

آیه اللّه صافی می فرمود :

برای دسترسی به متن و سند یک روایت ، تمام شانزده جلد کتاب تاریخ بغداد را از ابتدا تا آخر آن مطالعه کردم ! !

غیرت دینی

پس از صدور فرمان قتل سلمان رشدی ، مسئولان سیاست خارجی کشور خدمت حضرت امام رسیده عرض کردند : آقا این فتوای شما با قوانین دیپلماسی و موازین بین المللی سازگار نیست . امام فرمود : به درَک ، آبروی رسول اللّه رفت ، هر چه می خواهد به هم بخورد . ای کاش خودم جوان بودم و می رفتم او را می کشتم !

مسئولیّت علما

پیرزنی در قم با نخ ریسی خود ، خمس وسهم امامش را نزد آیت اللّه حجّت می آورد ، وقتی می خواست از اتاق بیرون رود عقب عقب می رفت و خیره خیره به آقا نگاه می کرد ، آقا دلیلش را پرسید ؟

پیرزن گفت : می خواهم خوب قیافه شما را در خاطرم نگهدارم و روز قیامت شما را تحویل خدا بدهم و بگویم : خدایا ! من جان کندم و خمس و سهم امامم را به این آقا دادم تا از دینم حفاظت کند ، اگر کم گذاشته او را مؤ اخذه کن .

مرحوم آیت اللّه حجّت خمس را زمین گذاشت و زار زار گریه کرد .

بی اعتنایی به دنیا

انتخابات مجلس خبرگان بود ، یکی از نامزدها مرحوم آیت اللّه خاتمی از استان یزد بود ، ایشان در تلویزیون ظاهر شده در نطق انتخاباتی خود گفتند : من که حوصله ای ندارم ، گفته اند کاندید باش من هم شده ام ، حالا اگر خواستید به من راءی بدهید و اگر نخواستید چه بهتر . چنان گفت چه بهتر که هنوز قیافه اش در خاطر من مانده است .

وارستگی

یکی از روحانیون می گفت : پشت سر مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مسجد گوهرشاد نماز می خواندم ، نماز اوّل را که خواند از مسجد بیرون رفت هرچه نشستم نیامد . پس از مدتی از ایشان پرسیدم : آقا ! چرا آن روز یک نماز خواندید ؟

فرمود : در نماز اوّل چون جمعیّت زیاد بود وقتی به رکوع رفتم یک نفر از عقب جمعیّت گفت : یاالله . . . چنان یاالله گفت که من به ذهنم خطور کرد که راستی چقدر جمعیّت پشت سرم ایستاده ، دیدم غرور مرا گرفت با خود گفتم : آدمی که غرور دارد بدرد پیشنمازی نمی خورد و پس از پایان نماز مسجد را ترک کردم .

تقاضای قصاص

به کسی سیلی زده بودم ، رفتم برای معذرت خواهی . او گفت : باید سیلی را پس بزنم گفتم یعنی می زنی ؟ گفت : بله ، گفتم : بزن ، او هم حسابی زد ! دیدم تسویه حساب در اینجا آسانتر از تسویه حساب در قیامت است .

کی به کیه

یکی از شهرداران بطور ناشناس به مغازه بقالی مراجعه کرده و به او گفته بود ، برادر این جوی آب متعلّق به همه مردم است ، شما که آشغالها را در جوی آب می ریزی ، جوی مسدود و اسباب زحمت مردم می شود . مرد بقّال گفته بود : برو بابا ، کی به کیه . شهردار دستور داد شبانه مغازه او را بسته وپلمپ کنند .

فردا صبح بقّال به شهرداری مراجعه می کند و می گوید : من پروانه و جواز دارم ، چرا مغازه مرا بسته اید ؟ شهردار در جواب اعتراض او می گوید : برو بابا ، کی به کیه .

پرتگاه آتش

به روستایی رفتم که مردم آن اختلاف داشتند و دو دسته شده بودند و بطور کلّی روابط میان آنان قطع بود ، حتّی مینی بوس این محلّه با آن محلّه جدا بود و کسی از این محلّه با آن محل ازدواج نمی کرد . حتّی یکنفر قطعه زمینی داده بود برای ساخت حمام ، ولی گفته بود راضی نیستم کسی از آن محلّه به این حمام بیاید !

به یاد این آیه قرآن افتادم که قرآن اختلاف مردم را آنقدر خطرناک می داند که می فرماید : شما بر لبه پرتگاه آتش قرار داشتید ، امّا خداوند شما را نجات داد و با هم متّحد و برادر شدید . آری تفرقه و اختلاف زمینه سقوط و هلاکت است .

تلخ یا شیرین

در دوران جنگ وبمباران هوایی ، بمبی افتاد روی یکی از کلاس های نهضت سوادآموزی و همه نوسوادان شهید شدند و خانم آموزشیار نیز دو پایش قطع شد ، واقعه دلخراشی بود . خدمت حضرت امام رسیدم تا گزارشی از این واقعه عرض کنم ، امّا قبل از من نماینده امام ، مرحوم شهید محلاتی گزارش عملیات کربلای پنج را داد و گفت : در این عملیات دویست طلبه

شهید شدند . امام فرمود : به سعادت رسیدند .

وقتی این صحنه را دیدم دیگر هیچ نگفتم واحساس کردم شهادت نزد اولیای خدا شیرین و لذّت بخش است ، نه تلخ .

نظامی نمونه

اوّلین نظامی که نماینده امام شد ، تیمسار شهید نامجو بود ، او اعتقاد داشت که حزب اللهی خسته نمی شود ، وتا یک هفته قبل از شهادتش در منزل اجاره ای زندگی می کرد . هنگام اخذ درجه بالاتر گفته بود : من با همین درجه ای که دارم می توانم کار کنم و درجه را قبول نکرد .

حج یا جهاد

تیمسار بابائی هنگام سفر حج ، به اتّفاق همسرش تا پای پلکان هواپیما آمد ، امّا همسرش را فرستاد و خودش برگشت . همسرش گفت : شما هم واجب الحج هستی . گفت : حج واجب است ، جهاد هم واجب است ، امّا در شرائط کنونی تکلیف من جهاد است ، به جبهه برگشت و در روز عید قربان به شهادت رسید .

سیره سلیمانی

شخصی از روی انتقاد به من گفت : بعد از شاه چشمم به شما روشن ، شاه از ارتش سان می دید شما هم سان می بینید این سیره ای شاهانه است . گفتم : نه خیر ، این سیره ای سلیمانی است ، چرا که قرآن در آیه ۱۷ سوره نمل می فرماید :

((و حُشر لسلیمان جنوده من الجنّ و الانس و الطیر فهم یُوزعون)) حضرت سلیمان هرروز از لشگریانش سان می دید و حضور و غیاب می کرد .

امداد الهی

غالبا برنامه درسهایی از قرآن حدود یک ماه قبل از پخش ، تهیه و تدوین و ضبط می شود . وقتی فتوای حضرت امام در مورد قتل سلمان رشدی صادر شد گفتم باید برنامه ای ویژه تهیه کنم ، امّا وقتی برای تحقیق نبود ، هر چه فکر کردم مطلبی بیادم نیامد با همکاران و دوستان تماس گرفتم یکی گفت : مریضم ، یکی مسافر ، یکی . . .

حالتی خاص به من دست داده بود ، وارد کتابخانه شدم و گفتم : خدایا ! صحبت از حمایت از رسول توست ، من هم هیچی بلد نیستم ، خودت کمکم کن .

قسم یاد می کنم که آن شب به سراغ هر کتابی رفتم و باز کردم همان صفحه و مطلبی می آمد که می خواستم (مثل اینکه خداوند فرشته ها را به کمک من فرستاده بود) .

مساجد پرجوان

هنگـامی که در مسـجدی حضور جوانـان را می بینم خوشـحال می شوم و بـدنبال دلیـل آن می روم . گـذرم افتاد به مسـجدی پرجوان در شـمیران ، وقتی پیگیری کردم دیـدم امام جماعت مسـجد سالی چند بار عکس شاگردان ممتاز را تهیه و در تابلویی خارج از مسجد در معرض دید عموم به نمایش می گذارد . دانش آموزان جذب این تقدیر شده به مسجد می آمدند .

نصیحت شهید بهشتی

اوئـل کـارم بود که پـای تخته سـیاه برای جوانهابرنامه اجرا می کردم . شـهید بهشتی از آلمان آمـده بودنـد ، به همراه دوسـتان وجمعی از فضـلای قم به زیـارت ایشان رفته بودیم . به ایشان عرض کردم : شـما برای جوانهای آلمان چه می گفتیـد تا من نیز برای جوانان کاشان بگویم ؟

همه حضّار خندیدنـد غیر از خود ایشان که با چهره ای جدّی فرمود : جوانان با هم فرقی ندارند همه در داشـتن فطرت مشترک هستند . آنچه باعث هدایت جوانهای آلمان است ، باعث هدایت جوانان کاشان نیز هست .

آنگاه به من نصیحتی کرده و فرمودند :

آقای قرائتی ! اگر بتوانید در تبلیغات خرافات را از دین جدا کنید ، کار مهمّی انجام داده اید .

مظلومیّت امام حسین علیه السلام

در زمـان سـتمشاهی رضاخـان ، روضه خوانی ممنوع بود ، پـدران ما از مجالس روضه خوانی مخفی ومحرمانه خاطرات جالبی تعریف می کردند .

یکی از بزرگان می گفت : در قم زیرزمین های خانه ها را بهم متّصل کرده بودنـد و مخفیانه در ساعتی خاص جمع می شـدند و روضه می خواندنـد . روزی آیت اللّه خوانسـاری در راهرو یکی از زیرزمین هـا آنقـدر گریه کرد که غش کرد ومی فرمود : چقدر امام حسین علیه السلام مظلوم است که ما نمی توانیم حتّی علنی برایش اشک بریزیم !

ارزش یک شعر

صاحب کتاب جواهر الکلام از عالمان کم نظیر شیعه ، به در خانه شاعری آمد و به او گفت :

ثواب کتاب جواهرم از آنِ تو ، در عوض ثواب شعری (۲۳) که برای امام حسین علیه السلام گفته ای برای من .

استجابت دعا

شخصی دعا می کرد : خدایا ! قسمت کن بروم کربلا و در کربلا بمیرم .

صنعتگران اصـفهان ضـریحی برای مرقد مطهر حضرت ابوالفضل ساختند ، این شخص هم همراه آنان به کربلا رفت ، در کربلا به خود آمد و گفت : نصف دعایم مستجاب شد ، نکند نصف دیگر هم مستجاب شود و اینجا بمیرم ! !

تعظیم شعائر

خداونـد توفیق داد چنـد سال روز عاشورا در کربلا بودم . در آنجا رسم بود در روز عاشورا خیمه هایی بپا می کردند و غروب عاشورا آتش می زدند . پرسیدم : آیا این کار اسراف نیست ؟ گفتند : اگر بخواهیم خاطرات وحشی گری بنی امیه و مظلومیت اباعبداللّه الحسین علیه السلام را به خوبی نمایش دهیم ، خرج دارد و این تعظیم شعائر است .

عجب شباهتی

کامل حسین ، معاون صدام حسین به سربازان خود دستور داده بود که به اوّلین کسی که گلوله ای به سمت حرم امام حسین علیه السلام شلیک کند ۱۰۰۰ دینار جایزه می دهم ! !

بیاد سخن عمر سعد افتادم که گفت : به اوّلین کسی که به سوی حسین تیر بیندازد ۱۰۰۰ دینار جایزه می دهم .

عوامی گری

مرحوم آیت اللّه العظمی بروجردی به عزاداران هیئتی فرمودنـد : بعضـی از کارهـای شـما هنگـام عزاداری خلاف شـرع است ، انجام ندهید . آنها گفتند : سالی ۳۶۰ روز ما مقلّد شما هستیم ، سالی چند روز هم شما مقلّد ما باش !

مرجع منصف

در منزل آیـت اللّـه العظمی بروجردی جلسه ای بـود و علمـا جمـع شـده بودنـد . یکی از علمـای تهران هم مهمـان جلسه بـود ، موضوعی علمی مطرح شد ، علمای قم و آیت اللّه بروجردی یک نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها ، جلسه تمام شد پس از چند روز مرجع بزرگوار متوجّه شد که حق با عالم تهرانی است ، لذا در نامه ای به او نوشت : حق با شما بوده است .

اوج تواضع

جوانی قاری قرآن از مصـر مهمان جمهوری اسـلامی ایران بود ، وقتی به زیارت آیت اللّه العظمی گلپایگانی قـدّس سرّه در قم نائل شد . حضـرت آیت اللّه گلپایگانی به او فرمود : ممکن است من حمد و سوره ام را برای شـما بخوانم تا ببینید چطور است ؟

اوج تواضع را ببینید ، عالم و مرجعی نود ساله حمد و سوره اش را نزد جوانی کم سن و سال می خواند .

ساده زیستی مراجع شیعه

آیت اللّه العظمی بروجردی قدّس سرّه مریض شده بود ، شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتّفاق هیئتی از پزشـکان ایرانی وارد منزل آقـا شـده به او گفته بودنـد که ایشـان رهبر شـیعیان جهـان است ، پزشک غربی گفت : من محلّ

سکونت پاپ را دیده ام ، امّا سادگی زندگی رهبر شما مرا متحوّل کرد .

دِین کتاب ها

به منزل استاد بزرگوارم آیت اللّه ستوده قدّس سرّه رفته بودم . به ایشان گفتم : چرا اینقدر تعداد کتاب های شما کم است (شاید از پنجاه جلد کمتر کتاب داشت) فرمود : به آقا ضیاء عراقی گفتند : کتاب های شما همین چند تاست ؟ گفت : بله ، از همین چند تا هم شرمنده هستم .

پسر نوح

به جوانی گفتم : چرا داماد نمی شوی ؟ دوستش گفت : مدّتی است که دنبال دختری می گردد که پدرش ثروتمند باشد و دو دفعه هم سکته کرده باشد تا به ثروت او اتکا کند و زندگی مرفّهی داشته باشد ! گفتم : جوانی که به ثروت پدرزن چشم دوخته باشد ، مثل پسر نوح است . چرا که خداوند به حضرت نوح علیه السلام فرمود : ((انّه لیس من اهلک))(۲۴) یعنی فضایل تو به پسرت نمی رسد .

حقّاً که تو محقّقی

عالم بزرگوار شیعه مرحوم محقّق در خواب دید که کسی به او می گوید : فردا صبح برو و اوّلین کسی که وارد مسجد می شود احترام کن .

از خواب برخاسته هنگام صبح به مسجد رفت ، دید سگی وارد شد . آقا ، سگ را از مسجد بیرون راند . شب بعد مجدداً در خواب به او گفتند : مگر به تو نگفتیم اوّلین موجودی که وارد مسجد می شود احترام کن ؟ روز دوّم که وارد مسجد شد باز سگی آمد او هم سگ را از مسجد راند . تا چند روز این واقعه تکرار شد و محقّق به وظیفه اش عمل می کرد و می فرمود : من بیداری را فدای خواب نمی کنم ، از نظر فقهی سگ نجس است و نباید گذاشت وارد مسجد شود . به او گفتند : حقّا که تو محققی .

ازدواج در هشتاد سالگی

پیرمردی بود هشتاد ساله و زشت ، بینی بزرگ با لب های برگشته ، با این احوال در سن پیری ازدواج کرد ، از عروس پرسیدند راضی هستی گفت : خیلی ، هم من به او احترام می گذارم هم او به من ، گفتند : چطور ؟ گفت : من به او احترام می گذارم چون احترام بزرگتر واجب است ، او به من احترام می گذارد چون من از او زیباترم ! !

مسلمان واقعی

در سفری که در محضر رئیس جمهورِ وقت ، حضرت آیت اللّه خامنه ای بودم ، ایشان به چند کشور آفریقایی وارد شد و شرط هم این بود که سر سفره نباید شراب باشد . در یکی از مساجدی که برای من برنامه سخنرانی گذاشته بودند ، قبل از

شروع سخنرانی شخصی بلند شد و گفت : مسلمان واقعی ایرانی ها هستند . گفتم : چطور ؟ گفت : چون ما بیاد داریم بارها رهبران کشورهای اسلامی به کشور ما آمده اند ، امّا جراءت نکرده اند با قاطعیّت بگویند نباید شراب باشد ، امّا مسئولین ایرانی این کار را کردند .

پُز عالی ، جیب خالی

عازم تهران بودم ، قبای نوی پوشیدم و فراموش کردم پولهایم را از لباس قبلی بردارم . در اتوبوس نشستم و بسوی تهران حرکت کردم . اواسط راه شاگرد شوفر آمد که کرایه ها را جمع کند که متوجّه شدم جیبم خالی است ، به راننده گفتم واقع قصه این است که من لباسم را عوض کرده ام و پول همراهم نیاورده ام . راننده گفت : مهمان من باشید گفتم : فایده ندارد چون به تهران هم برسم پولی ندارم ! لطفاً همین جا مرا پیاده کنید . راننده بامعرفت گفت : خرج تهرانت هم با من .

شعور پرنده ها

از یکی از محلات تهران می گذشتم که به حجله شهیدی برخوردم ، به دوستان گفتم : بدون اطلاع قبلی برویم به خانه این شهید .

پس از اجازه وارد شدیم ، پدر شهید گفت : شما آقای قرائتی هستی ؟ گفتم : بله ، دوید خانمش را صدا زد و گفت : بیا قصّه را برای حاج آقا تعریف کن !

مادر گفت : فرزندم به دلیل علاقه اش به کبوتر ، تعدادی کبوتر داشت . یک روز گفت : چرا من کبوترها را در قفس نگه داشته ام ، باید آزادشان کنم . او کبوترهای رنگ کرده و علامت دار خود را آزاد کرد و پس از چند روز در بسیج ثبت نام کرد و راهی جبهه شد .

مدّتی گذشت روزی یکی از کبوترها وارد خانه ما شد ، داخل اتاق شده کنار قاب عکس پسرم نشست و بالهای خود را به عکس

او می مالید . همان ساعت به دل من گذشت که فرزندم شـهید شده است ، پس از چند روز خبر شهادت او را آوردند و بعد از پرس وجو معلوم شد که در همان روز و همان ساعت ، پسرم به شهادت رسیده است .

طبابت

رفتم دکتر ، آقای دکتر نوشـته بود : شما باید صبحها زرده تخم مرغ ، ظهرها کباب برگ و شب ها کره عسل بخورید . گفتم : آقـای دکتر لطفاً آدرس منزلتان را بنویسـید . با تحیّر آدرس را نوشت و نمی دانست قصّه چیست ؟ به او گفتم : چون این رژیمِ غذایی در خانه شما پیدا می شود . گفت : بخدا در خانه ما هم این خبرها نیست .

بی سواد حکیم

یکی از دوسـتان روحـانی می گفت : بـا اتوبوس در حـال مسـافرت بودم ، افکـار گونـاگون به من هجوم آورده بود ، با حالتی خاص این شعر را زمزمه کردم :

الهی جسم و جانم خسته گشته

دَرِ رحمت به رویم بسته گشته

فرد به ظاهر بی سوادی که در کنارم نشسـته بود رو کرد به من وگفت : جسم وجانت خسته شده برو بخواب ، ضمناً درِ رحمت هم بر کسی بسته نیست . از حرف خود خجالت کشیدم .

اخلاص

مـدّتی در درس آیت اللّه حـاج مرتضـی حـائری یزدی فرزنـد مؤ سّ‍ِس حوزه علمیه قم شـرکت می کردم ، روزی اسـتاد به من فرمود : اگر کارت برای خدا نباشد ، روز قیامت خواهی گفت : ای کاش خوابیده بودم .

خادم مردم

در یکی از شـهرها در ایام انتخابات خربزه فروشـی با بلنـدگوی خود برای یکی از نامزدهای مجلس تبلیغ می کرد . گفتنـد : تو برو خربزه ات را بفروش ، چکـارت به این کارها . گفت : اگر من ماشـینم را هم بفروشم بایـد او به مجلس برود ! گفتنـد : آیا ایشان از اقوام شـماست و یا وعـده ای به شـما داده است ؟ گفت : هیچکـدام ، فرزنـدم به جبهه رفت و مجروح شـد و الا ن در خانه بستری است و این نامزد مجلس ، معلّمی است که هفته ای دو روز به عیادت فرزنـدم می آیـد و درسـهای عقب افتاده اش را جبران می کند .

سعه صدر

به یکی از مراجع تقلید گفتند : فلان طلبه که از شما شهریه می گیرد ، شما را دوست ندارد ! گفت : می دانم و باز به او شهریه

می دهم ، چون یکی از شرائط سهم امام دوست داشتن نیست ، بلکه شرطش فقر است .

صفای باطن

مرحوم آیت اللّه آقاسید ابوالحسن اصفهانی شنید که یکی از علما از او ناراحت است . شبی به در خانه او رفت و گفت : اگر از من ناراحتی چرا قهر می کنی بیا عیب مرا بگو تا من عیبم را رفع کنم . آن عالم بزرگوار گفت : با این روحیه ای که شما دارید حقّاً شما شایسته مرجعیّت هستید .

حساب قیامت

روزی از دوست مهندسم پرسیدم : برای قیامتت چه می کنی ؟ چیزی گفت که به حال او غبطه خوردم او گفت : هر پانزده روز یکمرتبه ماشینی کرایه می کنم و بچّه های یتیم را به پارکِ بازی می برم و برایشان بستنی می خرم و پس از تفریحی چند ساعته برمی گردیم ، من این کار را به حساب قیامتم گذاشته ام .

غفلت های ما

به نمازجماعت بسیار با شکوه وشلوغی در مشهد رفته بودم . با خود گفتم : الا ن بهترین موقعیّت برای تبلیغ است ببینم چگونه از آن استفاده می کنند . نماز که تمام شد دیدم یک نفر از پشت بلندگو اعلام کرد که : توجّه ! توجّه ! دیشب بعد از نماز یک لنگه کفش گمشده است هر کس . . . تاءسف خوردم بر غفلت های خودمان .

مراسم استقبال

در خدمت رئیس جمهورِ وقت حضرت آیت اللّه خامنه ای وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم در مراسم استقبال ، توپ شلیک شد . گفتم : صدای توپ برای چیست ؟ گفتند : علامت احترام است ، گفتم : چند تا ؟ گفتند : برای رئیس جمهور ۲۱ گلوله توپ ، برای نخست وزیر ۱۹ گلوله و . . . گفتم : برای من چند تا ؟ دوستان گفتند : برای تو یک تیرکمان ! !

چند منظوره

به نجّاری گفتم : یک چیزی برایم بساز که هم میز پذیرایی باشد ، هم چهارپایه برای برداشتن کتاب از کتابخانه و هم کرسی فصل زمستان . نجّار خندید و گفت : مگر می شود ؟ گفتم : بله . و او ساخت .

مرجع خبیر

یکی از تجّار تهران فرزند نابابی داشت . چون سنّی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیه اللّه العظمی بروجردی قدّس سرّه رسید و تمام اموالش را به آقا داد و گفت : پسری دارم هرزه و نمی خواهم عصاره عمرم یعنی این اموال بدست آدم فاسدی مثل او بیفتد .

پس از مـدتی از دنیا رفت . فرزنـد او به قم آمـده خـدمت آیه اللّه بروجردی رسـید و گفت : پدرم اموالش را به شـما سپرده تا بدست من نرسد ، درست است که من گذشـته بدی داشته ام ، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می کنم . آقا دسـتور دادند پولها را به او بدهند . بعضـی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند ، آقا فرمودند : شـما می گوئید من با این پولها حوزه علمیه بسازم ، طلبه تربیت کنم و در بین طلبه ها بعضـی برجسـته تر و مبلّغ و اثرگـذار شونـد و به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند ، خوب این آقا از همین الا ن می گوید من می خواهم عوض شوم .

قضاوت عجولانه

در دوران جنگ یکی از برادران رزمنـده مرخصـی گرفته وارد شـهر خود شـد . همین که به منزلش نزدیک شد دید همسـرش بدون حجاب داخل کوچه است ، نزدیکتر شد دید مردی داخل خانه است ! خشـمگین شده به او حمله کرد . غافل از اینکه در خانه ماری پیدا شده و همسرش وحشت زده از خانه بیرون دویده و مرد همسایه داخل خانه رفته تا

مار را بگیرد .

مبارزه با شیطان

کاسبی بود در بازار کاشان ، به شاگرد خود گفت : اگر مشتری آمد و قیمت جنس را پرسید و من دروغ گفتم ، تو تف بینداز به صورت من . قرار ما این است اگر اینکار را کردی نصف مغازه ام را به تو می دهم و اگر سکوت کنی اخراجت می کنم .

انصاف

در یکی از شهرهای استان خراسان سخنرانی می کردم ، پس از سخنرانی یکی از مستمعین گفت : آفرین چقدر بحث زیبا بود گفتم : آفرین به پیرمردهای حوزه که به ما درس داده اند .

آزمایش خودخواهی

شب از نیمه گذشته بود که وارد حرم امام رضا علیه السلام شدم ، یکی از خادمان حرم به من گفت : امشب کشیک من است می خواهی بعد از اینکه دربهای حرم را بستند تو داخل حرم بمانی ؟ گفتم : آرزو دارم . حرم خلوت شد کنار ضریح مطهر نشستم و شروع به دعا خواندن کردم ، همین که مشغول راز و نیاز شدم به خود گفتم : آیا دوست داری دربهای حرم باز شود و دیگران هم وارد شوند ؟ گفتم : نه !

در فکر فرو رفتم که این هم نوعی خودخواهی است .

یادداشت برداری

زمان شاه به ملاقات یکی از علمای قم که در زندان بود رفتم ، از پشت میله های زندان از ایشان تقاضا کردم مرا نصیحتی بفرمایند . ایشان هر چه فکر کرد چیزی بیادش نیامد ، اصرار کردم فرمود : از همین ناتوانی من الهام بگیرید و دانستنی های خود را یادداشت کنید ، از اینجا که رفتید تعدادی دفتر تهیه کنید و به صورت موضوعی مطالب خود را در دفترها یادداشت کنید .

این موعظه در موفقیّت من بسیار مؤ ثر بود .

حافظ قرآن یا محافظ قرآن

در سرزمین حجاز از یکی از شخصیّت های ایران پرسیدند : شما در ایران چند نفر حافظ قرآن دارید ؟ گفته بود : ما حافظ قرآن کم داریم ، امّا محافظ قرآن زیاد ! !

طرّاحی خدا

عبدالفتاح عبدالمقصود از دانشمندان بزرگ اهل تسنن در مصر است ، مرحوم شهید مفتح قبل از انقلاب ایشان را به ایران

دعوت کرد . یکٔ روز ایشان را به قم آورد تا در جمع فضـلا صـحبت کند . از جمله مطالب جالبی که این عالم سنّی در جمع علمای شیعه گفت این بود که : آیا می دانید چرا علی در کعبه بدنیا آمد ؟ به نظر من چون مردم به سوی کعبه نماز می خوانند خداوند طرحی ریخت تا هر کس که به کعبه توجه می کند به علیّ علیه السلام نیز توجّه کند و به این دلیل زایشگاه علی کعبه بود .

لحظه امتحان

یکی از دوسـتان می گفـت : فکر می کردم بـه مراحلی از خودسـازی رسـیده ام ، امّـا امتحـانی پیش آمـد که از خـود خجـالت کشیدم .

در حال مسافرت بودم که چمـدانی از بالای اتوبوس افتاد ، فریاد زدم : آقای راننـده چمـدان ! چمـدان ! بعـد دیدم چمدان مال دیگری است گفتم : الحمدللّه ! !

آثار باستانی

در سـفری که به رومانی داشـتم صـحنه عجیبی را دیـدم ، کلیسایی بسـیار قـدیمی که از آثار باسـتانی رومانی است داخل طرح تعریض خیابان قرار گرفته بود ، بدلیل عظمت کلیسا تصمیم گرفتند کاری کنند که این ساختمان آسیب نبیند . لذا مهندسان در قسمت های مختلف ساختمان چاه هایی حفر کرده و زیر ساختمان را بطور کلی تخلیه کرده و با قراردادن بلبرینگٔ های بزرگٔ بدون اینکه به ساختمان آسیبی برسد ، کلّ ساختمان را چند صد متر به عقب تر برده بودند .

حفظ آبرو

اسـناد محرمانه شخصـی دست من بود که اگر افشا می شد آبرویش می ریخت ، در ضمن هیچ کس غیر از من اطلاعی از آنها نداشت .

شـبی فکر کردم که اگر من بمیرم ، این اوراق دست افرادی خواهـد افتـاد و آبروی مـؤ منی خواهـد ریخت . لـذا اسـناد را محو کردم . امّا متاسفانه بعضی دنبال جمع آوری اسناد هستند ، برای روز مبادا .

دعای عید قربان

روز عید قربان یکی از دوستان زنگٔ زد که دعای عید قربان چیست ؟

گفتم : دعـای عیـد قربـان این است که وقتی گوسـفند قربانی می کنی ، کبابی هایش را برای خودت کنار نگـذاری ! ! گفت : دعای عید قربان را می خواستم . گفتم : همین است .

شایعه

اواخر ماه رمضان بود که شایع شـده بود ماه دیده شده و فردا عید است . پرسـیدند : کی دیده ؟ گفتند : از کرمانشاه زنگ زده اند . پرسیدند در کرمانشاه کی دیده ؟ گفتند : فلان محلّه ، قاصدی فرستادند تا از نزدیک تحقیق کند گفتند : فلان مسجد ، به آن مسجد رفتند ، گفتند از خادم شنیده ایم ، خادم را پیدا کردند دیدند کور است .

مصاحبه

در زمان ریاست جمهوری بنی صدر ، به یکی از شهرسـتان ها مسافرتی داشتم ، خبرنگاران جمع شدند و گفتند : آقای قرائتی ! آقای بهشتی چه گفت ؟ بنی صدر چه گفته ؟ گفتم : بنا نداشتم مصاحبه کنم ، امّا چند کلمه ای می گویم . آنگاه شروع کردم به کلّی گویی ، یک مرتبه یکی از خبرنگاران به دیگری گفت : پاشو برویم این برای ما نان ندارد ! من گفتم : مگر شـما دنبال نان هستید ؟ گفتند : اگر ما بتوانیم مطلبی از شما علیه بهشتی یا بنی صدر تهیه کنیم ، تیراژ روزنامه بالا می رود و پورسانتی هم به ما می رسد .

از آن روز تصمیم گرفتم با هیچ روزنامه ای مصاحبه نکنم .

کارت عروسی

در محل کارم نشسـته بودم که کارت دعوت عروسـی بدسـتم رسید که روی آن نوشته شده بود : آقای . . . . . با دوشیزه فلانی ازدواج کردنـد بنا بود برای مراسم تالاری کرایه کنیم و جشن باشـکوهی براه انـداخته و شـما مجلس ما را روشن بفرمائیـد ، امّا توافق کردیم پول تشـریفات را به یک دختر و پسـر فقیر هـدیه کنیم تا آنها هم به سادگی وارد زندگی شوند . کارت را جهت اطلاع فرستادیم .

موزه سنگ

در سـفری که سال ۱۳۷۰ به کشـور اتریش داشـتم از مـوزه سـنگ که بیش از ۲۰۰۰۰ نوع سـنگ را به نمایش گذاشـته بودند بازدیـد کردم . غصه خوردم که بسـیاری از این سـنگ هـا در ایران وجود دارد ، امّا یک سازمانـدهی لازم دارد که به صورتی زیبـا به نمـایش گذاشـته شود تـا هم از اوقـات فراغت دانش آموزان خوب بهره برداری شود و هم بنیان علوم مختلفی گذاشـته شود و هم بودجه ای جذب و باعث رشد مردم گردد .

منیّت

به نماینده ای خیلی علاقه داشـتم و در نوبت اوّل به او راءی دادم ، امّا دیگر به او راءی نمی دهم ، چون پس از اینکه در نوبت دوّم راءی نیاورد ، با کمال بی حیایی گفت : انتخابات آزاد نبود !

یعنی حاضر شد برای آبروی خودش ، میلیون ها راءی را بی اعتبار کند !

عالمی در ارومیه

به اتّفاق دوستان به منزل حجه الاسلام والمسلمین قُرشی (نماینده خبرگان ، نویسنده واستاد دانشگاه) در شهر ارومیه رفتیم گفتند : به مزرعه رفته . رفتیم مزرعه دیدیم ایشان دست و پایش در گل و مشغول کشاورزی است و با عشق تمام علم را با کار درهم آمیخته است .

وقف کتابخانه

مردی در هندوستان صاحب کتابخانه بسیار ارزشمندی بود ، با کتاب های استثنایی و بی نظیر بطوری که علامه امینی قدّس سرّه کتابی می خواست و در کتابخانه های ترکیه ، مصر ، عراق و ایران نیافت امّا در این کتابخانه بود ، به همین دلیل به هند سفر کرد .

بعد از انقلاب در سفری که به هندوستان داشتم خدمت این مرد بزرگ رسیدم . دوستان می گفتند چه خوب می شد که این کتابخانه وقف می شد . خوشبختانه پس از سفری که به ایران و مشهد مقدس داشت کتابخانه اش را وقف آستان قدس رضوی کرد .

مسئولیّت خمس

سرمایه داری مبلغ قابل توجّهی پول را به عنوان خمس و سهم امام خدمت حضرت امام خمینی قدّس سرّه آورد و از امام خواست که خمس ماشینش را نگیرد !

امام فرمود : شما بر ما منّت نداری بلکه ما بر شما منّت داریم ، چونکه شما با دادن خمس نجات پیدا می کنید و مسئولیّت به گردن ما می افتد که چگونه مصرف کنیم . یا همه پول را ببر و یا همه خمس را بده

تشکّر غوغا می کند

یکی از استانداران کار زیبایی کرده بود . روز معلّم ، تمام معلمان دوران تحصلیش را جمع کرده و به آنان گفته بود : اگر کاری داشته باشید ، من در خدمت شما هستم .

یکی از معلمان برخاسته و گفته بود : بدلیل مشکلات زیاد درخواست بازنشستگی داده بودم ، امّا حالا با این برخورد شما تقاضایم را پس می گیرم .

همّت بلند

تلویزیون تماشا می کردم که خبرنگار از جوان بسیجی پرسید آرزوی شما چیست ؟ گفت : آرزویم این است که پرچم اسلام در دنیا به اهتزاز در آید .

کفش و لباس او ممکن بود هزار تومان هم نیارزد ، ولی همّتش چقدر بلند بود . کسانی هم هستند میلیونها سرمایه دارند ، امّا همّتشان کم است .

شجاعت امام

پس از حمله دژخیمان رژیم شاه ، حضرت امام در سخنرانی خود فرمود : کاری نکنید که بگویم گوشتان را ببرّند !

پس از چندی رئیس ساواک به امام رسید و با کنایه پرسید : تازگی ها دستور نداده اید گوش کسی را ببرند ؟ امام فرمود : دستور خواهم داد ، دیر نشده است !

وقتی که هوس نباشد

مدرسه ای است در تهران که موقوفات میلیونی و سنگین دارد . در وقف نامه نوشته شده که موقوفات این موقوفه باید زیر نظر مجتهد اعلم تهران هزینه شود .

این موقوفه نزد حضرت آیه اللّه العظمی خوانساری بود تا اینکه حضرت امام به تهران تشریف آوردند . آقا فرمودند : اگر تا حالا من مجتهد اعلم تهران بوده ام ، امّا از این به بعد بدهید آیت اللّه خمینی ، چون ایشان اعلم است . خدمت حضرت امام رسیدند ، امام فرمودند : اگر هم من اعلم باشم ، مجتهد تهران نیستم . من به صورت موقّتی در تهران مستقر شده ام برگردانید به خود آیت اللّه خوانساری .

توهین به بچه ها

در ایام محرم منبر رفته بودم ، یک مرتبه دیدم مردی آمد و بچه ها را بلند کرد و بعد گروهی از شخصیّت های مملکتی وارد شدند . به محض اینکه این صحنه را دیدم گفتم : کسی حق ندارد بچه ها را بلند کند مگر اینکه خودشان بخاطر احترام بلند شوند !

متاءسفانه در مجالس ما به بچه ها زیاد بی اعتنایی می شود .

وصیّت ارزشمند

وقتی پیکر پاک یکی از بسیجیان وارد شهر شد ، وصیتنامه او را خواندند نوشته بود :

اگر جنازه مرا به شهر آوردند مرا دفن نکنید مگر اینکه دو گروه سیاسی شهر با هم آشتی کنند . صحنه عجیبی پیش آمده بود ، طرفهای دعوا در حالی که برای شهید اشک می ریختند ، همدیگر را در آغوش کشیدند این گونه یک جوان بسیجی از خون خودش برای آشتی بین مسلمین استفاده کرد .

زمان مناسب

یکی از دوستان می گفت : در مراسم سینه زنی جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن آویخته و حسین ، حسین ! می گوید . به او گفتم : آقا ! این دستی که برای حسین به سینه می زند ، چقدر خوب است دل حسین را خوش کند و این زنجیر طلا را از

گردن در آورد .

گفت : چشم آقا و زنجیر را در آورد .

سادگی

حضرت امام خمینی قدّس سرّه در پاسخ نامه آیه اللّه خامنه ای و رفسنجانی نوشتند که مصلای تهران باید بزرگ باشد ، امّا ساده ، بطوری که هر کس وارد مصلّی می شود یاد مساجد صدر اسلام بیفتد .

قداست مسجد

عالمی بزرگوار را در نجف دیدم که هنگام ورود به مسجد ، درب مسجد را می بوسید و وقتی از مسجد بیرون می رفت ، باز درب مسجد را می بوسید .

قیاس به نفس

مسیر غار حرا مسیری است سخت و با شیب تند . پیرزنی اصرار می کرد که من هم می خواهم بروم . هر چه به او گفتند نمی توانید ، قبول نکرد . همین که به میانه راه رسید خسته شد و گفت : شما آخوندها چقدر دروغ می گوئید ، اصلاً پیغمبر اینجا نمی آمده ! !

چون خودش نمی توانست بیاید اصل موضوع را منکر شد .

بی غیرتی دولت های اسلامی

شیخ سعید شعبان رهبر جمعیّتی از مسلمانان لبنان می گفت : فیلمی ساختند که در آن یکی از شاهزاده های انگلیس مورد استهزا قرار گرفته بود ، بخاطر این توهین ، روابط آن کشور با انگلستان قطع شد ، امّا در انگلستان به رسول اللّه توهین شد ، ولی دولت های اسلامی خم به ابرو نیاوردند .

مسئولیّت ما

در جمع دوازده هزار نفری دانشجویان در هندوستان سخنرانی می کردم که همه آنان اهل سنّت بودند ، وقتی به آنها نگاه کردم چند بار بر خود لرزیدم و گفتم : آیا خدا ما را می آمرزد ؟ این همه کار ، ما سر چی دعوا می کنیم .

شیوه نهی از منکر

یکی از محترمین تهران به زیارت مؤ سّس حوزه علمیه قم حضرت آیت اللّه حائری رفته بود ، پیرمرد صورتش را تراشیده بود . وقتی خدمت آقا رسید ، آقا پس از آنکه صورتش را بوسید فرمود : اگر به من علاقه دارید از این به بعد جای بوسه مرا نتراشید ! آن مرد گفت : چشم آقا .

تعصّب دینی

یکی از علمای بزرگوار می گفت : در دوران طاغوت به زندان افتادم ، وقتی وارد زندان شدم به یکی از زندانی ها که مارکسیست بود برخورد کردم . به دوستان گفتم : ایشان مرتد ونجس است . دوستان متحیّر بودند که چگونه با او برخورد کنند . من نزد او رفته به او گفتم : سؤ الی از تو دارم جواب درست به من بده . سؤ ال این است : آدم خوب است در مکتب خود شُل باشد یا سفت ؟ گفت : انسان باید در عقیده خود محکم باشد .

گفتم : اتفاقاً من هم چنین عقیده ای دارم ، بنده از نظر مکتبی تو را نجس می دانم و لذا شما با من هم غذا نشوید .

عظمت حضرت معصومه علیها السلام

در خدمت استادم حضرت آیت اللّه فاضل لنکرانی بودم که صحبت از این حدیث به میان آمد که هرکس فاطمه معصومه علیها السلام را در قم زیارت کند ، بهشت بر او واجب می شود . از ایشان پرسیدم که چطور می توان چنین حدیثی را باور کرد ؟ ایشان فرمودند : مهم آنست که این حدیث از سه امام بزرگوار ، یعنی امام رضا علیه السلام و امام کاظم علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده است و سندی بسیار محکم دارد و این سند نشانه عظمت این بانو است .

حقوق حلال

یکی از علمای بزرگوار که از مدرّسین حوزه علمیه قم هستند می گفت : در رژیم شاه وقتی مرا دستگیر کرده وبه زندان انداختند ، ماءموری خیلی مرا اذیت می کرد . به او گفتم : چرا اینقدر اذیت و آزار می کنید ؟ گفت : آقا ما از شاه حقوق می گیریم ، اگر اینکارها را نکنیم که حقوقمان حرام می شود .

نتیجه فتوی

همسر سلمان رشدی فیلمی ساخته بود که در آن فیلم به تمام ادیان آسمانی توهین شده بود . یکی از آثار فتوای حضرت امام خمینی قدّس سرّه این بود که این فیلم امکانی برای پخش پیدا نکرد .

ولایت فقیه

در کربلا خدمت حضرت امام خمینی قدّس سرّه بودم که فردی به ایشان گفت : مکّه بوده ام و ایام حجّ و طواف جمعیّت زیاد بود به طوری که نزدیک بود شانه هایم بشکند ، اگر همه مسلمان شوند و جمعیّت طواف کننده زیاد شود ، چه باید کرد ؟ معظم له فرمود : ما آن زمان طواف مستحب را حرام خواهیم کرد .

گفت : مگر می شود مستحب خدا را حرام کرد ؟ امام فرمود : بله معنای ولایت فقیه همین است ، زمانی که طواف مستحبی ضرر بزند و مزاحمت برای واجب ایجاد کند ، همین کار را باید کرد ووظیفه هم همین خواهد بود .

افتخار تربیت فرزند

به یکی از دوستان گفتم : شنیده ام خداوند به شما فرزندی عطا فرموده است ؟

او در جواب من خیلی زیبا گفت : خداوند افتخار تربیت یکی از بندگانش را به من عطا کرده است .

مَحَک زدن خود

مرحوم شهید بهشتی یک روز به من گفت : آیا درباره ریشه ها و انگیزه و نیت سخنرانی هایت فکر کرده ای ؟

گفتم : چطور ؟ فرمود : کجا کلاس داری ؟ گفتم : کاشان .

فرمود : در مسیر قم تا کاشان درباره ریشه وانگیزه و نیّت خود فکر کنید ، خیلی می تواند کارگشا باشد که آیا این سخنرانی جهت : توقّعات مردم است یا موقعیّت زمان است یا احتیاج مردم یا تحت تاءثیر جوّ اجتماعی است ؟ و یا . . .

غروب آفتاب ، مطالعه ممنوع

حدیثی را نزد دکتری چشم پزشک خواندم که : غروب آفتاب ، مطالعه نکنید که برای چشم ضرر دارد .

ایشان گفت : اتّفاقاً از نظر طبّ نیز این مطلب ثابت شده است که در سیستم بینایی چشم دو نوع سلّول داریم ، سلّول های مخروطی و سلّول های استوانه ای که روز و شب شیفت عوض می کنند . سلّول هایی که غروب آفتاب می آیند سلّول های سُست و تنبل هستند ، لذا مطالعه در آن زمان به بینایی چشم ضرر می زند .

مهلت آری ، بخشش نه !

در زمان ریاست جمهوریِ حضرت آیه اللّه خامنه ای ، در خدمت معظم له به عنوان هیاءت همراه به یکی از کشورهای اسلامی رفتم ، معظم له به رئیس جمهور آنجا فرمود : بدهی ما را نمی دهید ؟ او در جواب گفت : قرآن می فرماید : ((ان کان ذو عسره فنظره الی میسره)) به آدم بدهکار مهلت دهید .

معظم له فرمود : تا اینجا را بله ، امّا قسمت بعد آیه را دیگر نخوانید که می فرماید : ((و ان تصدّقوا خیراً لکم))(۲۵) اگر ببخشید بهتر است .

هر چه خدا گفته عمل کردم

در سفری به همدان ، خدمت عالم بزرگوار آقای حاج ملاعلی همدانی قدّس سرّه رسیدم و از ایشان داستان عجیب و جالبی شنیدم که فرمود : روزی وارد صحن امام حسین علیه السلام شدم دیدم گوشه ای شلوغ است ، جلو رفتم و سؤ ال کردم چه خبر است ؟ بچه ای را نشان دادند و گفتند : از مناره صحن بالا رفته و از آنجا به پائین پرت شده است ، پدر این طفل که حمّال است در وسط زمین و آسمان خطاب به بچّه کرده که بایست ، همانجا مانده و آنگاه او را سالم پائین آورده اند .

از پیرمرد با تعجّب سؤ ال کردم چه چیز باعث شده شما به این مقام برسی ؟

گفت : این کـار مهمی نیست ، مـا اصـرار کردیم گفت : رمز این کـار این است که من از اوّل بلوغ سـعی کرده ام هر چه خـدا فرموده عمل کنم ، امروز من

هم یک چیز از او خواستم ، خداوند عزیز و قادر قبول کردند .

سوژه منبر

مرحوم اشراقی از وعّاظ نامی و ملای قم بود . می گفت : برای سخنرانی به مجلسی می رفتم ، دنبال موضوع سخن بودم که صف الاغهایی که شن و ماسه می بردند نظر مرا به خود جلب کرد . الاغ جلویی ایستاد و بقیه هم ایستادند . خرکچی شروع به زدن الاغ آخری کرد . من گفتم : عمو ! این خرِ آخری تقصیری ندارد . اشکال ، از خرِ اوّلی است . اوّلی را حرکت بده ، بقیه حرکت می کنند .

موضوع سخنرانی را پیدا کردم . رفتم بالای منبر . گفتم : یک سری از فسادهای طبقه پائین زیر سر جلویی هاست .

اگر پدر و مادر خوب باشند ، فرزندان خوب می شوند .

اگر معلّم خوب باشد ، شاگرد خوب می شود .

اگر کدخدا خوب باشد ، اهالی ده خوب می شوند . و اگر . . .

اقتدار فقیه

مرحوم آیت الله ملاعلی کِنی به ناصرالدین شاه فرمود : شنیده ام می خواهی با خانمت به اروپا بروی آنهم بی حجاب ! به شما بگویم : اگر با خانمت به اروپا بروی ، در برگشتن نه تو را راه می دهم و نه خانمت را . ضمناً نخست وزیری که این برنامه را ریخته همین الا ن باید استعفا بدهد .

ناصرالدین شاه از ترس ، نخست وزیر را برکنار و بدون خانمش به اروپا رفت .

همبازی و همرازشدن با فرزند

منزل یکی از محترمین تهران بودم ، پسرش از منافقین فراری بود . پدر عالمی وارسته و پسر منافقی فراری ! درباره اینکه چطور شد پسرش اینگونه شد ، تعریف کرد و گفت : به پسرم نرسیدم . از صبح زود تا آخر شب اینجا و آنجا سخنرانی و برنامه های علمی و تحقیقی داشتم ، ولی از فرزندم غافل شدم . الا ن چوبش را می خورم . همه اعضای خانواده در این غم می سوزیم که چرا باید جوانی از خانواده ما به این راه کشیده شود .

الا ن می فهمم که علی بن ابیطالب علیهما السلام که فرمود : هرکس بچه ای دارد ، باید بچه شود یعنی چه . یعنی پدرها باید در خانه ژست پدری را کنار بگذارند و با بچه ها همبازی و همراز شوند .

کتاب اوّل

شخصی کتابخانه بزرگ و کتاب های مهمی داشت . یک کتاب را در جعبه ای بالای همه کتابها گذاشته بود . هرکه می آمد

، سؤ ال می کرد که کتـاب داخل جعبه چه کتابی است ؟ یکی می گفت : شایـد خیلی قـدیمی است ، دیگری می گفت : آب طلاست ، جلدش از پوست است و . . . آخر از او پرسیدند : این چه کتابی است که اینقدر احترامش داری ؟

گفت : کتاب کلاس اوّل است . اگر کتاب اوّل را نمی خواندم ، به خواندن کتاب های بعدی موفّق نمی شدم .

نمازباران یا نماز برف

حـدود پنجاه سال قبل در قم مـدّت زیادی باران نیامـده بود و خشـکسالی مردم را تهدیـد می کرد . مردم جمع شدنـدو خدمت آیت الله خوانساری رسیدند و از ایشان خواستند نماز باران بخوانند .

مردم قم به امامت آیت الله خوانساری برای نماز باران حرکت کردند . در آن زمان انگلیسی ها در قم قرارگاهی داشتند . وقتی این حرکت را دیدنـد شـروع به مسـخره کردن نمودنـد . انگلیسـی هـا می گفتنـد : آخونـدها بجـای نماز باران ، نماز برف می خوانند و برف هم بر سر خودشان می بارد . (مرادشان عمامه های سفیدبود)

امّا به کوری چشم کفار ، بعد از نماز باران چنان بارانی بارید که سابقه نداشت .

پی نوشتها

۱– آیت الله العظمی بروجردی از مراجع کم نظیر حوزه علمیه قم بودند.

۲– نساء، ۱۰۲.

۳– انسان ، ۹.

۴– احزاب ، ۷۰.

۵– بقره ، ۱۲۷.

۶– بقره ، ۱۲۶.

۷– نساء، ۷۷.

۸– توبه ، ۳۸.

۹– حشر، ۹.

۱۰– قلم ، ۲۰.

۱۱– توبه ، ۳۵.

۱۲- بلد، ۱۵.

۱۳- بلد، ۱۶.

۱۴- لقمان ، ۳۳.

۱۵- بقره ، ۲۸۲.

۱۶- واقعه ، ۱۰ ۱۱.

۱۷- آل عمران ، ۱۹۶.

۱۸- نساء، ۹۵.

۱۹- احزاب ، ۳۳.

۲۰- طویریج شهری است در چهارفرسخی کربلا.

۲۱- یونس ، ۱۸.

۲۲- فجر، ۲۳.

۲۳- لازم به توضیح است که ترجمه یکی از بیت های شعر او این بود که : ای حسین عزیز! در کربلا حاضر شدی بدنت را سوراخ سوراخ کنند، امّا اجازه ندادی به کرامت و عزّتت آسیبی برسد.

۲۴- هود، ۴۶.

۲۵- بقره ، ۲۸۰.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹